

نقد کتاب

«نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»

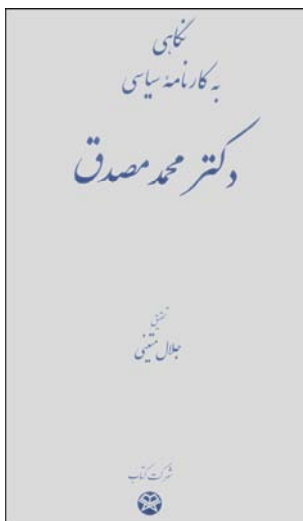
نوشته جلال متینی

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ چکیده

ملی شدن صنعت نفت به خاطر فراز و نشیب‌هایی که در تاریخ معاصر ایران پدید آورده است، بخشی از ماندگارترین خاطرات تاریخی ایرانیان است. به دلیل اینکه بخشی زیادی از مردم و گروه‌های سیاسی کشور، درگیر مسائل پیش و پس از این رویداد بوده‌اند، کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری نیز در این باره و مسائل پیرامونی آن نگاشته شد. این کتاب‌ها دارای طیف‌های گوناگونی هستند و هر کدام از زاویه‌ای خاص، این رویداد را بررسی کرده‌اند. درباره شخصیت‌های پیش‌برنده و بازدارنده نهضت، نحوه ارتباط آنها با یکدیگر، شکل‌گیری جبهه‌های سیاسی و فکری، نقش نیروهای سیاسی خارجی و... کتاب‌هایی نوشته شده است که برخی از آنها با دید مثبت و برخی دیگر با دید منفی به این جریان می‌نگرند.

کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» نوشته جلال متینی، تلاش کرده زندگی سیاسی نخست‌وزیر زمان ملی شدن صنعت نفت را از آغاز تا پایان با دیدی جانبدارانه نسبت به خاندان پهلوی، بررسی کند. این نوشته کوششی است در نقد این کتاب و واکاوی بخش‌هایی از تاریخ ملی شدن صنعت نفت که نویسنده به آنها توجه نکرده است. واژگان کلیدی: ملی شدن صنعت نفت، خاندان پهلوی، راه آهن، انگلیس.



این کتاب نخستین بار در پاییز سال ۱۳۸۴ توسط نشر کتاب در لس آنجلس چاپ و منتشر شده است. کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق» در ۱۱ بخش و ۵ ضمیمه مشتمل بر ۵۰۱ صفحه، زندگی نخست‌وزیر دوران ملی شدن صنعت نفت را از دوران کودکی تا هنگام مرگ مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد که طبعاً موضوعات و مسائل تاریخی بسیاری را در این محدوده زمانی دربر می‌گیرد. همچنین، باید گفت فهرست تفصیلی مطالب در ابتدا و «سالشمار دکتر محمد مصدق» در انتهای کتاب از جمله نقاط قابل توجه آن به‌شمار می‌آیند که به طور خلاصه اطلاعات قابل توجهی را در اختیار خوانندگان کتاب قرار می‌دهد.

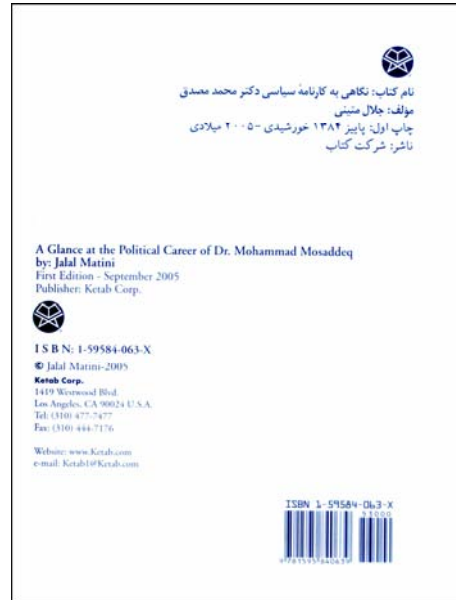
◆ زندگینامه نویسنده

جلال متینی در سال ۱۳۰۷ خ متولد شد. وی دارای دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است. از سال ۱۳۲۹ با تدریس در دبیرستان‌های تهران، خدمات دولتی خویش را آغاز کرد و مدت یک سال نیز در دبیرخانه کمیسیون ملی یونسکو مشغول به کار بود. وی از سال ۱۳۳۶ برای تأسیس بخش زبان و ادبیات فارسی، مأمور خدمت در دانشکده فنی آبادان شد و

در سال ۱۳۳۹ با سمت دانشیاری در دانشگاه مشهد کار خود را آغاز نمود. متینی از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۴ معاونت و ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی این دانشگاه را برعهده داشت. وی از سال ۱۳۵۲ نیز در سمت معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی خدمت کرد. متینی دارای نشان درجه ۴ تاج است و همچنین در سال ۱۳۴۴ موفق به اخذ جایزه سلطنتی بهترین تصحیح انتقادی متون فارسی شد. وی در سال ۱۳۵۲ نیز موفق به دریافت بهترین طرح تحقیقاتی دانشگاه فردوسی در زمینه ادبیات و علوم انسانی گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، متینی کشور را ترک کرد و راهی امریکا شد. وی در سال ۱۳۶۱ فصلنامه ایران‌نامه (متعلق به بنیاد مطالعات ایران) و در سال ۱۳۶۸ فصلنامه ایرانشناسی (متعلق به بنیاد کیان) را راه‌اندازی و مدیریت کرد. جلال متینی از دوستان و همکاران قدیمی احسان یارشاطر می‌باشد. وی در شماره ۳ مجله ایران‌نامه (بهار ۶۳) درباره کتاب «در پیکار اهریمن»، نوشته شجاع‌الدین شفا - از طراحان اصلی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و از اسلام‌ستیزان فعال در طول دهه‌های گذشته - این‌گونه اظهار نظر کرده است:

وی در گزینش مطالب شعر و نثر فارسی، موضوع معینی را در پیش چشم داشته که از آن به مبارزه فرهنگی ملت ایران با ریا و دکانداران دین تعبیر کرده است. بدین جهت شاید بتوان گفت که در پیکار اهریمن، نخستین جنگ مفصل موضوعی است که تا به حال در زبان فارسی فراهم آمده است.

به گفته رادیو امریکا در بهمن سال ۶۷، جلال متینی مسئولیت تدریس زبان فارسی در



دانشگاه جرج تاون واشنگتن را برعهده داشت. گفتنی است متینی از نویسندگان فعال در طول سال‌های پیشین بوده و تاکنون مقالات متعددی از وی در حوزه ادبیات و تاریخ به چاپ رسیده است.

◆ مقدمه

دوران ملی شدن صنعت نفت چنان حجمی از شخصیت‌ها، وقایع و تحولات سیاسی را در خود جای داد که به پژوهشگران تاریخ امکان می‌دهد تا از زوایا و منظرهای گوناگون به بررسی و تجزیه و تحلیل این دوره بپردازند. ویژگی‌های شخصیتی هر یک از بازیگران دوره نهضت ملی به تنهایی یا نحوه ارتباط آنها با یکدیگر و سیر تغییر و تحولات در آن، شکل‌گیری جبهه‌های سیاسی و فکری مختلف و ائتلاف‌ها و گسست‌های آنها، نقش نیروهای سیاسی خارجی در این دوران، تعامل‌ها و تقابل‌های قدرت‌های خارجی و دهها موضوع و مسئله دیگر در این دوران باعث شده است تا فضایی گسترده برای بحث و فحص پیش روی محققان و علاقه‌مندان به تاریخ گشوده شود. در این میان، تلاش برای مبرا ساختن چهره‌ها و شخصیت‌ها از نقص‌ها و اشتباهات و در مقابل، ارائه تصویری قهرمان‌گونه از افراد، جزء جدایی‌ناپذیر بسیاری از تحلیل و تفسیرهای مربوط به این دوران به‌شمار می‌آید که البته خوانندگان نکته‌سنج و حقیقت‌جو هیچ‌گاه فکر و ذهن خود را تسلیم چنین تفسیرهای جهت‌دار و آغشته به احساسات و تعصبات نکرده و نمی‌کنند.



دکتر محمد مصدق که از ۱۲ سالگی در امور دیوانی گام نهاد و حدود ۶۰ سال از عمر خویش را در شعبات مختلف حوزه سیاست گذرانید، شخصیتی است که بیشترین نگاه‌های مثبت و منفی را متوجه خود ساخته و کمتر سالی است که چندین عنوان

کتاب و دهها مقاله و پایان‌نامه درباره او انتشار نیابد. این البته به خاطر اهمیتی است که دوران ملی شدن صنعت نفت به عنوان یک تجربه بزرگ برای ملت ما دارد. در حالی که ایرانیان پس از سالیان دراز چشیدن طعم تلخ استبداد و استعمار، چشم‌اندازی امیدبخش و روشن را پیش روی خود مشاهده می‌کردند و گام‌های نخستین را نیز با قدرت و صلابت در این راه برداشته بودند، ناگهان گویی همه‌چیز همچون سرابی محو شد و به جای آن چهره استبداد و استعمار نوین با کراهتی دوچندان ظاهر گردید و به مدت ۲۵ سال تسمه از گرده این ملت کشید. بی‌شک تحمل تبدیل یک پیروزی بزرگ و ارزشمند به یک شکست سنگین و خفت‌بار، برای مردمی که خود را آماده استنشاق هوایی تازه کرده بودند، بسیار سخت و جانگداز بود و لذا جای آن دارد که تأملی جدی بر روی دلایل و عوامل این تبدیل و تبدل صورت گیرد.

در این میان، آقای «جلال متینی» را نیز باید در زمره کسانی به‌شمار آورد که با نگارش کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» تلاش کرد تا پاسخ‌هایی به انبوه سؤالات موجود در اذهان مردم، پیرامون این واقعه مهم بدهد، اما او زاویه‌ای را برای ارائه بحث و پاسخ‌های خود برگزیده است که اساساً به محو صورت مسئله می‌انجامد. بیش از ۵ دهه از شکل‌گیری این سؤال در افکار عمومی جامعه ایران می‌گذرد که «چرا و چگونه حرکتی که می‌توانست دستاوردهای بسیار مهم و آینده‌ساز برای میهن ما داشته باشد، با یک کودتای امریکایی - انگلیسی متوقف گردید و رژیم وابسته پهلوی، دورانی سیاه را برای ما رقم زد؟»، اما این نویسنده محترم بر آن است تا در کتاب خویش ضمن نفی «کودتا» به تنزیه و تنظیف چهره پهلوی‌ها بپردازد و مهر وابستگی و وطن‌فروشی را از پیشانی آنها پاک کند. این البته با توجه به عمق وابستگی و خیانت‌های آن دودمان و اسناد و شواهد و واقعیات برجای مانده از نیم قرن حکمرانی آنها، کار چندان آسانی نیست، اما آقای متینی برای تحصیل مقصود خویش، از راهی وارد می‌شود که نشان می‌دهد نباید زیرکی او را در پیمودن این مسیر دست‌کم گرفت. از آنجا که نویسنده به خوبی واقف است که دفاع مستقیم از پهلوی‌ها، تأثیری بر افکار عمومی نخواهد داشت، با دور زدن مسئله اصلی مدنظر خویش، «کارنامه سیاسی دکتر

محمد مصدق» را موضوع محوری کتابش عنوان می‌دارد تا قادر باشد از خلال آن، به هدف خود دست یابد. شاید بتوان حداقل ۲ دلیل برای گزینش این موضوع اقامه می‌کرد؛ نخست آنکه دکتر مصدق از فعالان و مسئولان سیاسی در دوران پهلوی اول و دوم بوده است و لذا بدین طریق می‌توان به بهانه بررسی فعالیت‌های این سیاستمدار معمر، دامنه بحث را به هر دو دوره بسط داد. دلیل دوم اینکه پاره‌های نقص‌ها، اشکالات و اشتباهات در سیاست‌ها، تصمیمات و رفتارهای دکتر مصدق، موجب می‌گردد تا بتوان با انگشت نهادن بر آنها و بزرگنمایی، فضا و شرایط ذهنی جامعه را به نفع طرف مقابل، یعنی پهلوی‌ها، رقم زد. در این باره باید خاطرنشان ساخت که برخی اغراق‌ها و بزرگنمایی‌های موافقان و هواداران دکتر مصدق - که با دلایل و انگیزه‌های مختلف صورت گرفته - شخصیتی غیرواقعی از ایشان به ویژه در اذهان طیف جوان به وجود آورده است. طبیعی است که چنین شخصیتی در برابر نقدهای تاریخی از ضربه‌پذیری بالایی برخوردار باشد؛ زیرا این خصیصه می‌تواند زمینه را برای سوءاستفاده کسانی با اهداف خاص فراهم آورد. این همان شیوه‌ای است که با مهارت مورد استفاده آقای متینی قرار گرفت. بر این مبنا ایشان تلاش کرده است تا با واکاوی زندگی شخصی و سیاسی دکتر مصدق از ابتدای جوانی تا واپسین روزهای نخست‌وزیری، مجموعه‌ای از ضعف‌ها و اشتباهات ایشان را در عرصه رفتارهای فردی یا تصمیمات و عملکردهای سیاسی، بیابد و با عرضه آنها این نکته را به اثبات برساند که «قهرمان ملی» مورد ادعای عده‌ای، نه تنها قهرمان نیست بلکه نقص‌های فراوانی نیز دارد. نخستین نتیجه‌ای که تلویحا از این نکته عاید می‌شود آن است که اگر مصدق قهرمان نیست، بنابراین، طرف مقابل او یعنی پهلوی‌ها را نیز نمی‌توان «ضدقهرمان» دانست. با بیرون آمدن پهلوی‌ها از زیر تابلوی ضدقهرمان، آن‌گاه می‌توان گام‌های بعدی را برداشت؛ ابتدا آنها را در اقدامات و کارهای مثبت، سازنده و به تعبیری قهرمانانه شریک کرد و سپس در صورت امکان، آنها را دست‌کم در پاره‌های امور بر کرسی قهرمانی نشاناند. این تصویری کلی از کتابی است که ماحصل تلاش آقای متینی به حساب می‌آید.

اما در بررسی دقیق‌تر مطالب کتاب، نخستین موضوع قابل بحث همان نقص‌ها و اشکالات و

ابهاماتی است که از سوی نویسنده محترم به تصریح یا تلویح متوجه دکتر مصدق گردید. عزیمت وی به اروپا برای تحصیل و مسائلی که پیرامون این بخش از زندگی ایشان مطرح شده از قبیل استفاده از بورسیه، چگونگی ورود به دوره لیسانس، بدون داشتن مدرک تحصیلی دیپلم، بیماری و کسالت او و حتی تصمیم به ماندگار شدن در سوئیس و پرداختن به امر تجارت، همچنین دخالت انگلیس در انتصاب وی به والیگری فارس و آذربایجان، هیچ‌یک مسائلی نیستند که پنهان بوده باشند و مصدق شخصا بسیاری از این قضایا را در خاطرات خویش عنوان کرده است. البته از خلال این مسائل می‌توان به پاره‌ای خصلت‌های شخصی مصدق پی برد و طرز رفتار و سلوک وی را در طول سالیان دراز اشتغال به امور دولتی و سیاسی، بهتر درک کرد. بی‌آنکه بخواهیم به بررسی یک‌یک این موارد بپردازیم، باید به صراحت گفت که مصدق شخصیتی است با مجموعه‌ای از ضعف‌ها و قوت‌های غیرقابل انکار و چه بسا برخی خصلت‌های منفی او مثل خودرأیی و بی‌اعتنایی به نظرات همراهان و دوستان - به ویژه در دوره پرتلاطم و حساس نهضت ملی - زیان‌ها و خسارات بزرگی را نیز برای مردم ایران در پی داشت، اما باید او را از یک ضعف اساسی که گریبانگیر بسیاری از سیاستمداران دوران قاجار و پهلوی بود و سرمنشأ غالب بدبختی‌ها و گرفتاری‌های مردم ایران در طول این دوران به‌شمار می‌آید، مبرا دانست و آن بر گردن داشتن طوق وابستگی به اجانب و استعمارگران است. این دقیقا آن خط فاصلی است که باید میان مصدق و پهلوی اول و دوم کشید و البته نباید فراموش کرد که این خط فاصل از عرض عریضی برخوردار است.

اتفاقا آن‌گونه که از فحوای کتاب حاضر برمی‌آید، آقای متینی نیز در ضمیر آگاه خود به این مسئله دقت و توجه کافی دارد و از آنجا که به خوبی می‌داند که تا هنگامی که این معضل برای خاندان پهلوی حل نشود، هر تلاش دیگری در جهت چهره‌سازی برای آنها بی‌ثمر خواهد بود، هسته مرکزی بحث خویش را بر زدودن این لکه سیاه از عملکرد رضا خان و پسرش قرار می‌دهد و در مقابل، سعی وافری دارد تا حتی‌المقدور مصدق را وابسته یا دست‌کم هماهنگ با «سیاست خارجی» معرفی نماید. تمایل مصدق به اقامت دائمی در سوئیس و انصراف از آن،

صرفاً بر اساس پیش آمدن قضیه لاهوتی در آذربایجان،^۱ شاید نخستین اشارتی است که نویسنده به قصد نشان دادن ضعف علقه‌های ملی در مصدق جوان و گرایش‌های فرنگی‌مآبی و راحت‌طلبی او، به خوانندگان عرضه می‌دارد. بلافاصله پس از آن، گوشه‌هایی از خاطرات مصدق مبنی بر نقش و تأثیرگذاری سیاست انگلیس در انتخاب وی به والیگری فارس و آذربایجان^۲ و همچنین مشورت‌هایی که این رهبر بعدی نهضت ملی با مقامات

اگرچه آقای متینی در کتاب خویش سعی کرده تمامی مواردی را که می‌توان از آن ارتباط میان مصدق و انگلیسی‌ها را به خواننده القا نمود، متذکر شود، اما از مقطع کودتای ۱۲۹۹ با شتاب عبور می‌کند و جز چند اشاره گذرا به برخی نکات از این برهه به آسانی می‌گذرد.

انگلیسی مانند فریزر - فرمانده پلیس جنوب - در استعفا از والیگری فارس داشته،^۳ آورده می‌شود و کمی بعد به نقل از محمدرضا پهلوی اینکه «انگلیسی‌ها وسیله انتخاب وی [دکتر مصدق] را به استانداری فارس فراهم آوردند و پس از آن به استانداری آذربایجان نیز منصوب گردید»^۴ مورد تأیید قرار می‌گیرد تا برای خواننده نوعی ارتباط معنادار میان مصدق و انگلیسی‌ها از همان ابتدای ورود وی به ایران، پس از بازگشت از اروپا، مسلم تلقی گردد.

همان‌طور که می‌دانیم و نویسنده محترم نیز اشاره کرده است، مصدق از یک خانواده قجری بود که پس از فوت پدرش، هنگامی که ۱۲ سال بیشتر نداشت، نخستین حکم دیوانی خود را از ناصرالدین شاه گرفت؛ بنابراین، اگر سال‌های حضور او را در دستگاه دیوانی در نظر داشته

۱. جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق (لس‌آنجلس: کتاب، ۱۳۸۴، چ ۱)، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۳۳.

۳. همان، ص ۳۳.

۴. همان، ص ۱۲۸، به نقل از محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸).

باشیم، بی‌تردید باید این واقعیت را بپذیریم که او به هیچ‌وجه فرد گمنام و ناشناخته‌ای نبود. از طرفی، حضور انگلیس در این دوران در ایران و تلاش مأموران آن برای بسط نفوذ بریتانیای استعمارگر در این سرزمین، امری مکتوم و ناگفته نیست. بسیاری از اهالی و دست‌اندرکاران امور سیاسی و مملکتی، به انحای گوناگون در زمره وابستگان به انگلیس قرار گرفتند و به قدر وسعتشان به وطن‌فروشی پرداختند. به ویژه پس از آنکه لرد کرزن، مسند وزارت امور خارجه را در دست گرفت و از قدرت کافی برای تکمیل طرحی - تحت‌الحمایه ساختن ایران - که از مدت‌ها پیش در ذهن می‌پروراند، برخوردار شد و در نتیجه، تلاش دولتمردان انگلیسی برای یافتن مهره‌های مناسب در ایران به منظور اجرای این طرح، دوچندان گردید. در تمامی این دوران، مصدق پیش روی انگلیسی‌ها قرار داشت، به ویژه در طول سال‌های اقامت در اروپا (۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴م)، آنها از امکان و موقعیت خوبی برای برقراری روابط ویژه با این سیاستمدار جوان ایرانی برخوردار بودند، کما اینکه بسیاری از ایرانیانی که چندی در اروپا به‌سر بردند، جذب شبکه‌های فراماسونری شدند. از طرفی، به هنگام بازگشت مصدق از اروپا، همان‌گونه که نویسنده اشاره کرده است، چنین برمی‌آید که حداقل سر پرسی کاکس، عاقد قرارداد ۱۹۱۹م که با سمت کمیسر عالی انگلیس به بغداد رفت، نه فقط دکتر مصدق را می‌شناخت، بلکه آشنایی آن دو با یکدیگر در حدی بوده است که داوطلبانه به راهنمایی مصدق می‌پرداخت و مصدق هم بر طبق آن عمل می‌کرد.^۱

حال با در نظر داشتن تمامی این مسائل، یک سؤال مهم پیش روی ما قرار می‌گیرد: «چرا پس از شکست طرح قرارداد ۱۹۱۹م، در حالی که انگلیسی‌ها به دنبال مهره‌های مناسب برای ایفای نقش در ابعاد سیاسی و نظامی یک کودتا بودند، مصدق را به عنوان مهره سیاسی این کودتا انتخاب نکردند؟»

بدون شک مصدق از جنبه‌های مختلف بر سید ضیاء‌الدین طباطبایی رجحان داشت؛ او دارای

۱. همان، ص ۳۱.

سابقه و تجربه در امور دیوانی بود، حال آنکه سید ضیاء تجربه حتی یک روز کار دولتی را هم نداشت. مصدق خود از خاندان قجری بود، لذا با توجه به پیوندهای فامیلی و نیز سوابق دوستی، خیلی بهتر می‌توانست نقشه‌های انگلیس را در دربار قاجار اجرا کند، حال آنکه سید ضیاء به دلیل ناپختگی و نیز روابط خصمانه با سیاستمداران آن زمان - که البته در میان آنها نیز تعداد انگلوفیل‌ها کم نبود - از همان ابتدای کار، راه و رویه‌ای در پیش گرفت که نزدیک بود کل نقشه انگلیسی‌ها را با شکست مواجه سازد و به همین دلیل اربابانش او را بیش از ۳ ماه تحمل نکردند و با سرعت و فضاحت از ایران اخراج کردند. مصدق فردی تحصیلکرده و دارای عالی‌ترین مدرک دانشگاهی بود و ضمن برخورداری از وجاهت علمی، قادر بود دیگران را با علم و دانش خود مجاب سازد تا در مسیر مورد نظر انگلیس حرکت نکنند، اما سید ضیاء صرفاً یک جوان روزنامه‌نگار بود که تنها با احساسات تند انگلوفیلی خود شناخته می‌شد و چه بسا همین مسئله نوعی نیروی دافعه به حساب می‌آمد. بنابراین، مصدق از وجوه متعدد، بر سید ضیاء برتری داشت، اما تنها یک اشکال بزرگ برای قرار گرفتن در این مسیر به چشم می‌خورد: او هرچه بود، انگلیسی نبود.

اگرچه آقای متینی در کتاب خویش سعی کرده تمامی مواردی را که می‌توان از آن ارتباط میان مصدق و انگلیسی‌ها را به خواننده القا نمود، متذکر شود، اما از مقطع کودتای ۱۲۹۹ با شتاب عبور می‌کند و جز چند اشاره گذرا به برخی نکات - بی‌آنکه وارد نحوه قرار گرفتن رضا خان میرپنج در رأس شاخه نظامی کودتا و شکل‌گیری روابط ویژه او با انگلیسی‌ها شود - از این برهه به آسانی می‌گذرد. آیا به راستی برای ایشان که تا پیش از این برهه، زندگی مصدق را زیر ذره‌بین دارد این سؤال مطرح نشده که چرا انگلیسی‌ها مصدق را به جای سید ضیاء برنگزیدند یا آنکه چون پاسخی منطبق بر دیدگاه خاص خود برای این سؤال نیافته، از طرح این موضوع مهم درگذشته است؟ به هر حال پس از عبور سریع نویسنده از این مقطع، حضور مصدق در کابینه قوام‌السلطنه به عنوان وزیر مالیه در کنار رضا خان، وزیر جنگ، مورد توجه ایشان قرار می‌گیرد. از این زمان، یعنی اواسط سال ۱۳۰۰ تا اواسط سال ۱۳۰۷، که دوره

نماینده‌گی مصدق در مجلس هفتم به پایان می‌رسد و او در چارچوب نظام دیکتاتوری رضا خان ناچار می‌شود تا سال ۱۳۲۲ از سیاست دوری کند، شاهد دوره‌ای ۷ساله و پرتحرک در زندگی سیاسی مصدق هستیم. در این دوره، چند مسئله مورد توجه نویسنده قرار گرفته که در واقع زیربنای برخی از بحث‌های ایشان را درباره مقطع بعدی زندگی سیاسی مصدق، یعنی از ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲، تشکیل می‌دهد.

مسئله «اختیارات» و نحوه مواجهه مصدق با آن در شرایط مختلف، از جمله نکاتی است که آقای متینی بر آن انگشت نهاده است. همان‌گونه که در کتاب نیز آمده، مصدق پذیرش وزارت مالیه در کابینه قوام را منوط به اعطای «اختیارات» به خود کرد که به معنای تعطیلی قوانین جاری در مورد این وزارتخانه و اجازه قانونگذاری به او بود و سرانجام هم توانست، به رغم مخالفت برخی نمایندگان، آن را کسب کند. هنگامی که مصدق، پس از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مجدداً به نخست‌وزیری رسید، از مجلس تقاضای اعطای اختیارات به مدت ۶ ماه کرد و در پایان این مدت، یعنی در دی ماه ۱۳۳۱، خواستار تمدید اختیارات به مدت یک سال شد، اما واقعیت این است که در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۱، هرگاه مصدق در مجلس حضور داشت (دوره‌های پنجم، ششم، چهاردهم و شانزدهم) بدون استثنا با کلیه درخواست‌های وزرا یا نخست‌وزیران برای کسب اختیارات از مجلس، به طور جدی، با این استدلال که «وکلا وکیل در توکیل نیستند»، مخالفت می‌کرد؛ گویا او ردای اختیارات را جز خود، شایسته دیگری نمی‌دید. بدیهی است این نحوه رفتار، به هیچ رو قابل توجیه نیست و حتی خود ایشان نیز آن‌گاه که در خاطراتش به توجیه این مسئله پرداخته، از پس حل آن برنیامده است:

بعد از سی‌ام تیر که باز اینجانب، خود، تشکیل دولت دادم چون یکی از طرق مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلس هفدهم بود چنین به نظر می‌رسید که هر قدر اصطکاک دولت با مجلس کم بشود مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلسین تا حدی فلج شود و دولت بتواند بیشتر دوام کند؛ این بود که از مجلسین درخواست اختیارات نمودم تا در حدود آن بتوانم لوایح قانونی و ضروری را امضا کنم و بعد از آزمایش برای تصویب

مجلسین پیشنهاد نمایم.^۱

ایشان در ادامه می‌افزاید:

چون با اختیاراتی که مجلس سیزدهم به دکتر میلسپو داده بود و به نفع سیاست خارجی تمام می‌شد و شاید موارد دیگری که باز مجلس می‌خواست به بعضی اشخاص اختیاراتی بدهد که صلاح نبود و اینجانب مخالفت کرده بودم برای این که نکویند چرا آن وقت که پای دیگران در بین بود مخالفت نمودم و روزی که نوبت به خودم رسید درخواست اختیارات کردم، موقع درخواست تذکر دادم با اینکه اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می‌کنم، اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می‌دهم والا از کار کنار می‌روم.^۲

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود جوهره استدلال مصدق آن است که برای مسدود ساختن راه نفوذ بیگانگان از طریق مجلس و از بین بردن زمینه‌های اصطکاک میان دولت و مجلس، درخواست اختیارات کرده است تا بتواند به گونه‌ای مستقل به کار بپردازد. می‌توان تصور کرد که این قبیل استدلال‌ها که مبتنی بر وجود وضعیت و شرایط ویژه و غیرعادی در کشور است، در هر زمان می‌تواند مورد استناد نخست‌وزیران وقت قرار گیرد و در حقیقت بر مبنای آن، قوه مقننه به تعطیلی کشانده شود و چه بسا پس از مدتی این نتیجه حاصل آید که بدون حضور مجلس، فعالیت‌های دولت از قوت و سرعت بیشتری برخوردار خواهد بود؛ بنابراین، استدلال مصدق در این زمینه نه مبنای قانونی دارد و نه مصالح ملی در آن نهفته است، چرا که به شدت از این قابلیت برخوردار است که به تعطیلی مشروطیت و نظام تفکیک قوا بینجامد. در حقیقت فردی که مسئولیت نخست‌وزیری را در نظام مشروطه برعهده می‌گرفت طبعا باید پیش‌فرض استقلال قوا را برای خود محفوظ می‌داشت و سیاست‌ها و برنامه‌هایش را بر آن مبنای پی می‌ریخت نه آنکه با تلاش در تجمیع قدرت نزد خویش، به رتق و فتق امور بپردازد.

۱. محمد مصدق، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار (تهران: علمی، ۱۳۶۵)، ص ۲۵۰.

۲. همان، ص ۲۵۰.

مخالفت‌های صریح و قاطع مصدق با درخواست‌های مطرح‌شده از سوی دیگران برای کسب اختیارات از مجلس، همگی بر این مبنا استوار است و لذا هیچ‌یک از استدلال‌های آنان درباره غیر عادی بودن اوضاع و ضرورت اعطای اختیارات در شرایط خاص، از نظر ایشان مقبول نمی‌افتاد. طبعاً مصدق خود بر این نکته واقف بود که موافقت مجلس با اعطای اختیارات به ایشان در شرایط پس از قیام ملی ۳۰ تیر، نه بر مبنای قوت استدلال مطروحه، بلکه به لحاظ شرایط روانی حاکم بر جامعه بود. تمدید یکساله این اختیارات در دی‌ماه همان سال، به رغم مخالفت جدی آیت‌الله کاشانی در مقام ریاست مجلس و تنی چند از نمایندگان، نیز مبتنی بر دلیل و برهان نبود بلکه در چارچوب یک سری محاسبات و معادلات اجتماعی و سیاسی صورت گرفت که چه بسا اگر فردی غیر از مصدق در همان شرایط و اوضاع و احوال خواستار آن می‌شد و ایشان بر کرسی نمایندگی تکیه زده بود، به شدت با آن به مخالفت برمی‌خاست.

موضوع دیگری که نویسنده متعرض آن گردیده، سکوت مصدق در زمان جمهوریخواهی رضا خان در اواخر سال ۱۳۰۲ و مخالفت وی با خلع ید از نظام سلطنتی قاجاریه در آبان ۱۳۰۴ است:

در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ پس از قرائت طرح انقراض سلسله قاجاریه، که از سوی اکثریت نمایندگان به مجلس شورای ملی تقدیم شده بود، دکتر مصدق ضمن تأیید برخی از اقدامات سردار سپه، آن طرح را بر خلاف قانون اساسی اعلام کرد و دلایل خود را نیز اظهار داشت. چرا وی قبلاً در جلسه ۲۷ اسفند ۱۳۰۲ که طرح انقراض سلطنت قاجاریه و تغییر رژیم کشور از سلطنت به جمهوریت از سوی اکثریت نمایندگان به مجلس تقدیم شده بود، با وجود حضور در آن جلسه و جلسات بعد، کلامی در مخالفت با این طرح بر زبان نیاورد؟ آیا طرح جمهوریت موافق قانون اساسی بوده است؟^۱

به این ترتیب ایشان در صدد اثبات عدم ثبات رأی و نظر مصدق در زمینه یک مسئله اساسی برای کشور است، اما اتفاقاً باید گفت چنانچه دقت نظر کافی در موضع‌گیری‌ها و رفتارهای

۱. متینی، همان، ص ۷۸.

سیاسی مصدق به عمل آید، ایشان در این زمینه، بر خلاف آنچه درباره مسئله «اختیارات» مشاهده شد، از نوعی ثبات رأی کاملاً معنادار برخوردار بوده است.

سکوت مصدق در اسفند ۱۳۰۲ در قبال طرح مسئله جمهوریت، حکایت از آن دارد که وی با خلع قاجاریه از سلطنت مخالفتی نداشته و هیچ‌گونه اصراری برای استمرار آن نمی‌کرده است، کما اینکه ایشان در ابتدای سخنان خود در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ نیز به صراحت اظهار می‌دارد:

اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع کنم... بنده مدافع این‌طور اشخاص نیستم.^۱

بنابراین، اگر مصدق در اسفند ۱۳۰۲ و آبان ۱۳۰۴ مدافع قاجارها نیست، چرا یک زمان در مورد تغییر قانون اساسی سکوت می‌کند و در زمان دیگر به مخالفت با آن برمی‌خیزد؟ برای یافتن پاسخ این سؤال باید به طرف دیگر این معادله توجه کرد؛ هنگامی که هدف از این تغییر،

مسئله «اختیارات» و نحوه مواجهه مصدق با آن در شرایط مختلف، از جمله نکاتی است که آقای متینی بر آن انگشت نهاده است.

جایگزین ساختن نظام جمهوری در کشور است، مصدق سکوت پیشه می‌سازد تا بلکه شاهد تحول نظام از سلطنتی به جمهوری باشد، اما هنگامی که آن سوی معادله، ایجاد یک نظام سلطنتی دیگر، آن هم به ریاست رضا خان باشد، مصدق مخالفت می‌ورزد. این درست است که در حرکت جمهوریخواهی سال ۱۳۰۲ نیز رئیس‌جمهور محتوم، رضا خان بود، اما به نظر می‌رسد از نگاه مصدق - که با حضور در اروپا آشنایی نسبتاً وسیعی با نظام جمهوری کسب کرده بود - در یک نظام جمهوری ولو با ریاست جمهوری اولیه رضا خان، امکان تغییر و

تحولات بعدی وجود دارد و چه بسا بتوان پس از چندی رضا خان را کنار زد و افراد صالح‌تر و بهتری را بر این مسند نشانند و در نهایت کشور را از قید سلسله‌های سلطنتی فاسد و مستبد نجات بخشید. این در حالی بود که در آبان سال ۱۳۰۴ مصدق، رضا خان را در آستانه تکیه زدن بر تخت سلطنت و برپاساختن یک دودمان سلطنتی تازه می‌دید و قطع و یقین داشت تا سالیان سال امکان برهم ریختن این دستگاه سلطنتی نوبنیاد که به دست انگلیسی‌ها غرس و از حمایت همه‌جانبه آنها برخوردار می‌شد، وجود نخواهد داشت.

مفاد و مفهوم سخنان مصدق در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴، اگرچه تحت عنوان مخالفت تصمیم مجلس با قانون اساسی صورت گرفته و لذا دارای اشتراک عنوان با سخنان دیگر مخالفان ماده واحده است، با اظهارات دیگران تفاوتی اساسی دارد. در سخنان مدرس، تقی‌زاده، علائی و دولت‌آبادی، نکته اساسی آن است که تصویب ماده واحده مزبور طبق قانون اساسی از حوزه مسئولیت مجلس شورای ملی خارج است و برای این کار می‌بایست مجلس مؤسسان تشکیل شود. بدیهی است چنانچه طراحان برنامه تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، صبر و تأمل بیشتری به خرج می‌دادند و مجلس مؤسسائی را که در ۲۱ آذر تشکیل دادند، در نهم آبان برپا می‌داشتند، این اشکال قانونی نیز جای طرح نداشت و رضا خان به شیوه‌ای کاملاً قانونی بر تخت سلطنت می‌نشست. اما مصدق از زاویه‌ای به طرح نظر خویش پرداخت که هیچ راهی برای مرتفع ساختن آن جز ماندگاری رضا خان در پست نخست‌وزیری و عدم صعود وی به پلکان سلطنت، وجود نداشت. حرف مصدق این نبود که تغییر سلطنت در حوزه مسئولیت مجلس شورای ملی می‌گنجد یا خیر. او از این زاویه به موضوع می‌نگریست که:

اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزرا، شاه بشود با مسئولیت، این ارتجاع است و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه، پادشاه مسئول باشد و اگر شاه بشوند بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است برود بی‌اثر شود.

در واقع مصدق با «لطایف‌الحیل» قصد داشت از تأسیس سلطنت پهلوی و پادشاهی رضا خان جلوگیری کند؛ به عبارت دیگر مصدق را باید یک «جمهوریخواه» به حساب آورد که مواضع اساسی وی در سال‌های ۱۳۰۲ و ۱۳۰۴ کاملاً قابل تطبیق بر یکدیگر است، هرچند در این دو برهه بنا به شرایط سیاسی آن زمان، در یک جا سکوت می‌کند و در جای دیگر تحت عنوان مخالفت اقدام مجلس با قانون اساسی، به موضع‌گیری می‌پردازد. حتی اگر به قسم‌نامه‌ای که مصدق در سال ۱۳۳۱ پشت قرآن می‌نویسد و به منظور اطمینان خاطر شاه برای او ارسال می‌دارد توجه کنیم: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم خلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهوری را قبول نمایم»^۱ ملاحظه می‌شود که جمهوری شدن نظام سیاسی کشور از نظر ایشان منتفی نیست هرچند که متعهد می‌شود از پذیرفتن مسئولیت ریاست جمهوری امتناع ورزد. البته با توجه به اینکه مصدق در آن هنگام بیش از ۷۰ سال سن داشته است، دادن چنین تعهدی را باید از زیرکی‌های او به‌شمار آورد.

بنابراین، با توجه به دیدگاه مبنایی مصدق درباره نظام سیاسی کشور، برخی مسائل مطرحه مانند رد تقاضاهای ملاقات مصدق از طرف رضا خان به علت مخالفت او با تأسیس سلطنت پهلوی،^۲ اساساً قابل اعتنا نیستند. همان‌گونه که از مطالب این کتاب نیز برمی‌آید، رضا خان از ابتدای ورود به عرصه قدرت سیاسی به دنبال کودتای ۱۲۹۹، به شدت به جلب همکاری مصدق در زمینه‌های گوناگون علاقه داشت و چنانچه همین میزان توجه و علاقه نیز از جانب مصدق برای همکاری با قزاقی که با پشتوانه نیروهای بیگانه در حال پیمودن سریع پله‌های ترقی در ساختار سیاسی کشور بود، صورت می‌گرفت بی‌شک مناصب و پست‌های قابل توجهی نصیب وی می‌گشت، اما مصدق دقیقاً در مسیری خلاف جهت حرکت رضا خان

۱. مصدق، همان، ص ۲۶۰.

۲. متینی، همان، ص ۷۹.

قرار داشت و تمام تلاش خود را برای جلوگیری از نشستن وی بر تخت سلطنت به عمل آورد که البته قرین موفقیت نبود.

مسئله دیگری که سنگ بنای آن در دوران اولیه قدرت‌یابی رضا خان گذارده شد و دامنه بحث‌ها و اظهارنظرهای پیرامون آن تا سال‌ها بعد ادامه یافت، کشیدن راه‌آهن سراسری بندرخرمشهر به بندر گز است. در کتاب حاضر نیز مباحث مشروعی در این باره نوشته شد و در خلال آنها نویسنده تلاش کرده تا اقدام رضا شاه را در این زمینه کاملاً مبتنی بر منافع ملی قلمداد نماید و به این ترتیب او را از زیر بار اتهام سنگین احداث راه‌آهن با پول ملت ایران برای بهره‌گیری «سوق الجیشی» انگلیسی‌ها از آن در دوران جنگ جهانی دوم، رهایی بخشد. البته آقای متینی قاعدتاً نمی‌تواند منکر این واقعیت باشد که در خلال جنگ جهانی، راه‌آهن سراسری شمالی - جنوبی ایران نقش مؤثری در پیروزی‌های سپاه متفقین در این منطقه از جهان ایفا کرد. ایشان در پی زدودن «عنصر معنوی جرم» یعنی قصد و نیت درونی پهلوی اول از انتخاب مسیر جنوبی - شمالی، بر مبنای سیاست‌ها و برنامه‌های انگلیس می‌باشد. نویسنده بر آن است که اتفاقاً مسیر انتخابی رضا شاه برای احداث راه‌آهن سراسری ایران دقیقاً خلاف نظر انگلیسی‌ها بوده چرا که «در اسناد آرشیو ملی انگلیس (PRO)»، که دولت انگلیس آنها را به مرور آزاد اعلام کرده و دسترسی به آنها برای همگان میسر است، اسنادی وجود دارد که معلوم می‌دارد، انگلیس جدا با راه‌آهن جنوب به شمال مخالف بوده و کشیدن راه‌آهن غرب به شرق را از نظر اقتصادی و استراتژیکی و نیز از نظر منافع انگلیس بر خط جنوب به شمال ترجیح می‌داده است.^۱ نتیجه‌ای که بلافاصله توسط نویسنده از اسناد مزبور اخذ می‌شود این است که در آن زمان، نظر رضا خان با دیدگاه و منافع انگلیس هماهنگی نداشته بلکه پیشنهاد مصدق، از انطباق کامل بر خواست انگلیسی‌ها برخوردار بوده است:

چون نگارش هر پنج سند (از ۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴)، مقدم است حتی بر تاریخ اولین

نطق دکتر مصدق در دوره ششم (۲ اسفند ۱۳۰۵)، معلوم می‌گردد که انگلیس پیش از آنکه دکتر مصدق با خط جنوب به شمال به مخالفت بپردازد، با احداث این خط جدا مخالف بوده و به کشیدن راه‌آهن غرب به شرق ایران (مسیر پیشنهادی دکتر مصدق) اصرار می‌ورزیده است چنانکه حتی در یکی از این اسناد مسیر آن خط نیز شهر به شهر تعیین گردیده است.

برای بررسی این موضوع، شایسته است نظری به سوابق امر بیندازیم. واقعیت این است که انگلیسی‌ها از همان هنگام که موقعیت خود را در خلیج فارس، تثبیت کردند همواره به دنبال یافتن راهی از آن نقطه به درون ایران بودند. این مسئله در آن زمان، بیش از آنکه جنبه نظامی داشته باشد، ناشی از انگیزه‌های اقتصادی بود؛ چرا که کالاهای انگلیسی از لندن و بمبئی وارد این منطقه می‌شد و لازم بود آنها را به مناطق درونی ایران انتقال داد و بالعکس کالاهای ایرانی را با سهولت بیشتری به سواحل خلیج فارس حمل نمود. این مسئله به ویژه در رقابت با توسعه نفوذ روس‌ها در شمال کشور، معنای خاصی پیدا می‌کرد. به همین دلیل نیز در ماده دوم از امتیازنامه رویتر در سال ۱۸۷۲م، یعنی حدود بیش از ۵۰ سال قبل از آن که کلنگ راه‌آهن سراسری شمالی - جنوبی ایران توسط رضا شاه بر زمین زده شود، چنین قید شده بود: «دولت علیه ایران از برای مدت ۷۰ سال امتیاز مخصوص و انحصار قطعی راه‌آهن بحر خزر الی خلیج فارس را به بارون دو رویتر و به شرکا یا به وکلا، اعطا و واگذار می‌نماید...»^۱ البته در همین ماده به صاحب امتیازنامه اجازه داده می‌شود که در صورت صلاحدید نسبت به احداث دیگر خطوط منشعب از این خط اصلی نیز اقدام کند. ولی مسئله مهم آن است که از همان زمان، محاسبات انگلیسی‌ها، احداث خط‌آهن شمالی - جنوبی را برای آنان در اولویت قرار داده بود و البته شکی هم در آن نیست که در انجام این محاسبات منافع استعماری بریتانیا بیش از هر چیز دیگری در نظر گرفته شد. کما اینکه کلیت قرارداد رویتر چیزی جز تأمین منافع آن دولت نبود. این بدان معنا نیست که مردم ایران از احداث راه‌آهن منتفع نمی‌شدند، اما مبنای

۱. ابراهیم تیموری، عصر بی‌خبری یا ۵۰ سال استبداد در ایران (تهران: اقبال، ۱۳۵۷، چ ۳)، ص ۱۰۸.

تعیین خط سیر و حتی اصل احداث آن، موجب حداکثر سود در تمامی زمینه‌ها برای انگلستان می‌شد.

البته همان‌گونه که می‌دانیم امتیازنامه رویت‌ر به مرحله اجرا نرسید و به دلیل مخالفت‌های گسترده با آن متوقف ماند و مسئله کشیدن راه‌آهن در ایران به رغم طرح‌ها و نقشه‌هایی که گاه از سوی خارجی‌ها ارائه می‌شد و مذاکراتی نیز پیرامون آن به عمل می‌آمد - جز احداث خط‌آهن میان تهران و شهرری در سال ۱۸۸۸ - به جایی نرسید، اما جالب

موضوع دیگری که نویسنده متعرض آن گردیده، سکوت مصدق در زمان جمهوریخواهی رضا خان در اواخر سال ۱۳۰۲ و مخالفت وی با خلع ید از نظام سلطنتی قاجاریه در آبان ۱۳۰۴ است.

اینجاست که در اکثریت قریب به اتفاق این طرح‌ها، که عمدتاً از سوی انگلیسی‌ها ارائه و دنبال می‌شد، مسیر شمالی - جنوبی مدنظر قرار داشت. در سال ۱۸۸۹ جرج کرزن، در مسافرت ۶ ماهه‌اش به ایران طی بررسی‌های دقیق و گسترده‌ای که از مسائل مختلف این سرزمین به عمل آورد، موضوع راه‌آهن را هم مورد توجه قرار داد. این موضوع از آن جهت برای او اهمیت داشت که پیش از ورود به خاک ایران، از سرزمین‌های شمالی و ماورای دریای خزر - که بخش‌هایی از آن نیز تازه به تصرف روس‌ها درآمده بود - بازدید کرد و فعالیت جدی ژنرال انزکف روسی را در توسعه خطوط راه‌آهن در این مناطق، تأثیرات آن بر گسترش مبادلات تجاری مناطق شمال و شمال شرقی ایران با روسیه و منافعی که از این طریق نصیب رقیب دیرینه انگلستان می‌شد به چشم دید. به همین لحاظ کرزن علاوه بر بحث‌های مختلفی که در سراسر کتاب خویش پیرامون احداث راه‌آهن در ایران دارد، یک فصل از کتاب «ایران و قضیه ایران» را به این موضوع اختصاص می‌دهد.

اما پیش از بررسی نظرات او، جا دارد به این موضوع اشاره کنیم که در آستانه ورود کرزن

به ایران، انگلیسی‌ها سرانجام توانستند امتیاز کشتیرانی در رود کارون را تحت پوشش صدور فرمان آزادی کشتیرانی در این رود، در سال ۱۳۰۶ق، کسب نمایند. این امتیازی بود که انگلیسی‌ها برای سهولت تجارت با مناطق مرکزی ایران، نزدیک به نیم قرن در پی دستیابی به آن بودند. سروالنتین چیرول در کتاب خود به نام «موضوع خاورمیانه یا بعضی مسائل سیاسی دفاع هند» می‌نویسد:

از اواسط قرن نوزدهم پیدا نمودن یک راه تجارتي نزدیک بين خليج فارس از راه رود کارون به اصفهان مورد توجه سياح جوان آن تاريخ بوده که بعدها اين سياح با عزم به اسم سر هنري ليارد معروف شد.^۱

به هر حال بلافاصله پس از باز شدن راه کارون و تشکیل کمپانی برادران لینچ که قادر بود مال‌التجاره انگلیسی‌ها را از خلیج فارس به شوشتر حمل کند، مسئله احداث راه شوسه میان تهران به سواحل خلیج فارس، که البته از سال‌ها قبل برای انگلیسی‌ها مطرح بود، به طور جدی دنبال شد و با رسیدن میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان به صدارت، این امتیاز ابتدا به میرزا یحیی خان مشیرالدوله (برادر کوچک‌تر میرزا حسین خان سپهسالار) داده شد و سپس طبق توافقات و هماهنگی‌های به عمل آمده، از او به بانک شاهنشاهی که در اختیار انگلیسی‌ها بود منتقل گردید و در نهایت در اختیار کمپانی لینچ قرار گرفت.^۲ اینکه سرنوشت این امتیازنامه چه شد و احداث راه مزبور به کجا رسید، موضوع این بحث نیست، اما آنچه در این سوابق برای بحث حاضر می‌تواند مفید باشد، توجه جدی انگلیسی‌ها در تمام این سال‌ها به احداث خطوط ارتباطی اعم از راه شوسه یا راه آهن در ایران در جهت شمالی - جنوبی است.

اینک ببینیم کرزن درباره مسیر راه آهن سراسری ایران چه دیدگاهی دارد؛ وی با اشاره به پیشنهادی مبنی بر کشیدن راه آهنی بین مشهد و تهران به طول ۵۵۰ مایل، آن را برای انگلیس در اولویت نمی‌داند و در مقابل بر نکته‌ای اساسی تأکید می‌ورزد:

۱. همان، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۲۳۴.

ارتباط راه‌آهن تهران به مشهد، بدون تردید کالاهای انگلیسی زیادتر از حالا را به بازارهای خراسان خواهد رسانید، اما شاهراه وارداتی اجناس هند و انگلیس باید کماکان طریق جنوب باشد چون در آن حدود، راه رقابت برای دیگران مسدود است و عقل و سلاح انگلیسی ایجاب می‌نماید که در اصلاح و بهبود جاده‌های جنوب تلاش کنیم نه اینکه در صدد برآییم که ابهت از دست‌رفته را در شمال بازیابیم.^۱

بر اساس این زاویه دید، هنگامی که کرزن صرفاً منافع انگلیس را در نظر می‌گیرد؛ نقطه آغاز خط‌آهن ایران باید در جنوب این سرزمین واقع شود تا آنها بتوانند از منطقه تحت نفوذ بی‌رقیب خود، راهی به مناطق مرکزی ایران باز کنند. لذا پیشنهاد مشخص کرزن برای تأمین «سود تجارتي» بریتانیا چنین است:

راه آسان‌تر و راحت‌تر که اشاره نمودم از دهانه رودخانه کارون از میان شهرهای بزرگ ایالات زرخیز غربی تا پایتخت ساخته شود و از قرار معلوم جملگی بر این قول‌اند که یگانه خط‌آهن است که امکان سود تجارتي دارد خطی است که از شوشتر (به احتمال بیشتر شاید محمره) شروع و از میان لرستان به خرم‌آباد و بروجرد منتهی شود و از آنجا می‌توان آن را به آسانی به کرمانشاه و همدان و خط تهران و بغداد ارتباط داد و از طرف دیگر با سلطان‌آباد و قم و مآلا به تهران، بندر جدید جنوبی ایران چند صد میل به پایتخت نزدیک‌تر خواهد شد.^۲

بنابراین، کرزن هم مانند اسلاف خود در مقام حافظ منافع استعمار انگلیس، خط شمالی - جنوبی راه‌آهن را بهترین تضمین‌کننده این منافع به‌شمار می‌آورد، اما جالب اینجاست که وقتی وی اندکی از این جایگاه فاصله می‌گیرد و در قالب یک کارشناس، منافع مردم ایران را نیز در احداث راه‌آهن مدنظر قرار می‌دهد، بهترین مسیری را که می‌تواند منافع مشترک ایرانیان و

۱. جرج ناتانیل کرزن، ایران و قضیه ایران، ج ۱، ترجمه: غلامعلی وحید مازندرانی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، چ ۵)، ص ۷۹۷.

۲. همان، ص ۷۹۹ و ۸۰۰.

انگلیسی‌ها را تأمین کند، مسیر شرقی - غربی می‌داند:

خط واقعی سراسری ایران راه‌آهنی است که مراکز فلاحتی و صنعتی و تجارتي ایران را به هم پیوند دهد و در این کار احتیاجات ایران و انگلستان هر دو ملحوظ افتد. چنین خطی به احتمال قوی از بغداد، کرمانشاه، بروجرد، اصفهان، یزد، کرمان خواهد گذشت و این به نظر من خط‌آهن نهایی ارتباطی آینده‌ای بعید خواهد شد که چنین پیشرفتی امکان‌پذیر باشد.^۱

اما هنگامی که بر مبنای توافق ۱۹۰۷ میان انگلیس و روسیه، ایران به دو منطقه نفوذ تبدیل شد، انگلیسی‌ها با بهره‌گیری از شرایط، درصدد اجرای طرح راه‌آهن خرمشهر - خرم‌آباد که در منطقه نفوذ آنها قرار داشت، برآمدند و سرانجام در سال ۱۹۱۱ توانستند موافقت روس‌ها را هم بدین منظور جلب نمایند.^۲

این طرح نیز در آن زمان بنا به دلایل مختلف امکان اجرا شدن نیافت ولی تمایل جدی انگلیسی‌ها را به باز کردن راهی از بندر خرمشهر به درون خاک ایران نشان می‌دهد.

سرانجام وقوع انقلاب سوسیالیستی در شوروی و مشغول شدن روس‌ها به مسائل داخلی خود، صحنه شمالی کشور را به صورت عرصه‌ای بکر و سودآور در پیش روی انگلیسی‌ها قرار داد و آنها را به این فکر انداخت که در غیاب روس‌ها به سرعت راه خود را به آن مناطق باز کنند. کرزن در زمان حیات خویش سعی کرد با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، کل ایران را به صورت تحت‌الحمایه انگلیس درآورد، اما در این اقدام ناکام ماند. به دنبال آن، دستگاه سیاسی و نظامی انگلیس با طرح‌ریزی کودتای ۱۲۹۹، عنصری را وارد معادلات سیاسی ایران کرد که بتواند از طریق او به خواسته‌هایش برسد. در سال ۱۳۰۶ هنگامی که کلنگ خط‌آهن سراسری شمال - جنوب ایران بر زمین زده می‌شد، بی‌شک یکی از خواسته‌های دیرین انگلیس که قدمتی نزدیک

۱. همان، ص ۸۰۷.

۲. ویلیام تنودور سترانگ، حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ‌نشین خوزستان، ترجمه صفاءالدین تبرائیان (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۵)، ص ۱۷۶.

به یک قرن داشت، در شرایطی ایده‌آل و فارغ از مزاحمت‌های روس‌ها، در حال اجرا بود. کرزن در سال ۱۸۹۱ در کتاب خویش نوشته بود: «عقل و سلاح انگلیسی ایجاب می‌نماید که در اصلاح و بهبود جاده‌های جنوب تلاش کنیم نه این که درصدد برآییم که ابهت از دست‌رفته را در شمال بازیابیم.» اما اگر در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶ش) زنده بود، می‌دید که با از میان رفتن رقیب دیرینه، دستیابی به شمال ایران نیز از طریق خط‌آهنی که آنها را مستقیماً از بندر خرمشهر به شمالی‌ترین نقطه کشور می‌رساند امری کاملاً امکان‌پذیر شده است.

اما در مورد اسناد ارائه‌شده در کتاب حاضر می‌توان به‌خوبی دریافت که نویسنده هرگز نگاهی جامع به مسئله راه‌آهن ایران از نگاه انگلیسی‌ها نداشته و بسیاری از اسناد و شواهد موجود در این زمینه را نادیده انگاشته است. از طرفی در اسناد پنجگانه مورد اشاره ایشان نیز نمی‌توان خط شرقی - غربی راه‌آهن مورد نظر مصدق را یافت؛ چرا که از نظر او این خط‌آهن می‌بایست جنبه «ترانزیت بین‌المللی» داشته باشد و چنین خطی برای آنکه منافع ایران را هم تأمین کند، همان‌گونه که کرزن پیش‌بینی کرده بود

◆

سیر تحولات سیاسی و فعالیت‌هایی که به ملی شدن صنعت نفت در کشور انجامید، موضوع دیگری است که آقای متینی در ادامه مباحث خویش به آن پرداخته است. آنچه در یک نگاه کلی از مجموعه مباحث ایشان پیرامون این مسئله برمی‌آید، تلاش در جهت هرچه کم‌رنگ‌تر کردن نقش دکتر مصدق در این جریان است.

می‌بایست از «بغداد، کرمانشاه، بروجرد، اصفهان، یزد و کرمان» بگذرد و ضمن متصل کردن «مراکز فلاحی و صنعتی و تجاری ایران»، به راه‌آهن هندوستان متصل شود. اما خط سیری که در سند دوم مورد تأکید قرار گرفته از خانتقین آغاز می‌شد و سپس از طریق همدان به تهران و از آنجا به سمت مناطق شمالی کشور ادامه مسیر می‌داد؛ بنابراین، ملاحظه می‌شود که

اگرچه از این مسیر تحت عنوان «شرقی - غربی» یاد شده، اما به هیچ‌وجه منطبق بر مسیر واقعی شرقی - غربی نیست و نویسنده نیز به‌سادگی این نکته مهم را مورد غمض‌عین قرار داده است.

جالب اینجاست که آقای متینی از متن اسناد مزبور چنین نتیجه گرفته است:

انگلیسی‌ها دریافتند که در برابر خواست‌های میهن‌پرستانه [رضا شاه] که بر احداث خط جنوب به شمال اصرار می‌ورزید چاره‌ای جز تسلیم ندارند، زیرا خط محمره - بندر گز (جنوب به شمال) با خواست مردم هماهنگی دارد.^۱

در این عبارت دو ادعای بزرگ مطرح گردید؛ نخست آنکه پهلوی اول که اسناد و مدارک قطعی و متقن تاریخی دال بر قدرت‌یابی او بر اساس طرح و نقشه انگلیسی‌ها بوده است، در همان اوان سلطنتش از چنان استقلال رأیی برخوردار گردیده که حتی انگلیسی‌ها، «چاره‌ای جز تسلیم» در برابر خواست و اراده او نداشتند. برای پی بردن به بی‌پایه بودن این ادعا، کافی است که به نوع رفتار رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ - یعنی حدود ۱۵ سال پس از این تاریخ در حالی که وی بخش اعظم بودجه کشور را در امور نظامی صرف کرده بود - توجه داشته باشیم و ببینیم آیا ذره‌ای از شجاعت و استقلال رأی را در او در قبال انگلیسی‌ها می‌توان یافت یا خیر. اگر در سال ۱۳۲۰ چیزی جز رفتاری زبونانه و ذلت‌پذیر، در پهلوی اول نمی‌توان یافت چگونه در ابتدای سلطنت و در حالی که هنوز وی درست بر تخت جای نگرفته است می‌توان چنان ادعایی را درباره‌اش مطرح کرد؟! اما باور نکردنی‌تر از این، مطرح شدن ساخت راه‌آهن در مسیر شمالی - جنوبی بر مبنای خواست مردم است که حکایت از نوعی احترام به رأی و نظر جامعه در دوران رضا شاه دارد. شاید به دلیل شدت وضوح مسائل در این زمینه، نیازی به بحث پیرامون آن نباشد، اما بد نیست با استناد به یکی از فرازهای همین کتاب، بی‌توجهی مطلق به خواست و اراده مردم در دوران دیکتاتوری رضا شاه باز نموده شود:

در تمام دوره سلطنت رضا شاه، مجلس شورای ملی مرتبا و بی‌آنکه فترتی بین دو دوره مجلس به وجود آمده باشد یکی پس از دیگری تشکیل می‌گردید و با نطق افتتاحیه شاه کار خود را شروع می‌کرد. البته تمام نمایندگان مجلس بی‌استثنا برگزیدگان حکومت بودند.^۱

این یعنی تعطیلی کامل مشروطیت و بی‌اعتنایی صدرصد به رأی و نظر مردم. در واقع در این دوران، مردم در دستگاه فکری و سیاسی وابسته پهلوی اول، محلی از اعراب نداشتند و دیکتاتوری، چنان فضای تاریکی را بر جامعه مستولی ساخته بود که مدرس که تا پیش از هفتمین دوره انتخاب مجلس شورای ملی، نماینده اول تهران بود، در این دوره از انتخابات هرچه به دنبال دست‌کم همان یک رأیی که به خودش داده بود گشت، موفق به یافتن آن نشد. با وجود چنین فضا و شرایطی، سخن گفتن از ساخت راه‌آهن سراسری بر مبنای خواست و منافع مردم توسط رضا شاه، حقیقتا شگفت‌انگیز است.

از طرفی هنگامی که مصدق به مخالفت با احداث مسیر شمالی - جنوبی راه‌آهن پرداخت و اقدام به آن را خیانت خواند یا زمانی که ساخت کارخانه قند را در سال ۱۳۰۶ مرجع بر احداث راه‌آهن دانست، با ارائه آمار و ارقامی از هزینه‌های ثابت و جاری و مقایسه آن با میزان درآمدها، سخن خود را مستند به حقایق موجود می‌کند،^۲ اما نه آقای متینی و نه سایر افرادی که اقدام رضا شاه به احداث راه‌آهن سراسری جنوب - شمال را در جهت تأمین منافع و مصالح ملی و مردمی به حساب می‌آوردند، نتوانستند صحت سخن و ادعای خود را با آمار و ارقام و بر اساس واقعیات اقتصادی و اجتماعی کشور اثبات کنند یا دست‌کم به نقض مدعای مصدق در این زمینه بپردازند. به عنوان نمونه، کلام نهایی آقای متینی درباره این اقدام رضا شاه چنین است:

به احتمال قوی او می‌خواست «راه‌آهن» به عنوان مظهر قدرت حکومت مرکزی از لرستان

۱. همان، ص ۱۱۳.

۲. نک: مصدق، همان، ص ۳۵۲ - ۳۴۸.

و خوزستان - که تجزیه‌طلبی و خانخانی و طغیان علیه حکومت مرکزی در آن نواحی در دوره قاجاریه مسبوق به سابقه بود - بگذرد تا عشایر و خان‌های محلی، هر روز با شنیدن صدای سوت راه‌آهن و عبور راه‌آهن از استان‌های غربی ایران بدانند از این پس با شخص وی و با حکومت مرکزی ایران سروکار دارند نه با انگلیس.^۱

در این حال اگر دو نکته را در کنار یکدیگر قرار دهیم بسیار جالب توجه خواهد بود؛ نخست آنکه در سال ۱۳۰۶ بر اساس سیاست‌های جدید انگلیس به منظور استقرار یک حاکمیت مرکزی وابسته به خود در ایران، هیچ اثری از «تجزیه‌طلبی و خانخانی» در خوزستان و لرستان باقی نمانده بود و نویسندگان هواخواه رضا شاه نیز همواره یکی از اقدامات بزرگ وی را سرکوب ایلات و عشایر در این مناطق عنوان می‌کنند. دومین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این فراز از یادداشت‌های رضا شاه است:

آرزو و آمال غربی است! خزانه مملکت طوری تهی‌ست که از مرتب پرداختن حقوق اعضای دوایر عاجز است و این در حالی‌ست که من، نقشه امتداد خط‌آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آن هم با ۳۰۰ کرور تومان مخارج، و بدون استقراض؟^۲

البته میزان دقیق هزینه صرف‌شده برای احداث این خط به گفته دکتر احمد متین‌دفتری - نخست‌وزیر وقت در زمان افتتاح آن - متجاوز از ۲ میلیارد و ۱۰۰ میلیون ریال به علاوه آنچه به ارز از محل اندوخته کشور و... مصرف شده است، معادل ۳ میلیون و ۵۸۷ هزار و ۴۸۰ لیره و ۱۶ شیلینگ و ۳ پنس می‌باشد.^۳ حال اگر این نکات را در نظر داشته باشیم، معنا و مفهوم کلام نویسنده این می‌شود که در شرایطی که کشور در ضعف شدید و بلکه بحران مالی به سر می‌برد و طبعاً جامعه باید آثار کمرشکن آن را متحمل می‌شد، رضا شاه با صرف صد‌ها میلیون تومان، اقدام به کشیدن راه‌آهنی می‌کند که موقع عبور از لرستان و خوزستان صدای

۱. متینی، همان، ص ۳۹۷.

۲. همان، ص ۳۹۸.

۳. همان، ص ۴۰۳.

سوت آن به گوش ایلات و عشایر سرکوب شده برسد. به این ترتیب شاید بهتر بتوان به کنه این کلام مصدق پی برد که «هرچه کرده‌اند خیانت است و خیانت»^۱.

موضوع دیگری که نه تنها در چارچوب روابط مصدق و پهلوی‌ها، بلکه در کلیت کشور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، مسئله نفت و تحولات آن است. آقای متینی در کتاب خود مباحث مشروعی را پیرامون سیر تحولات مربوط به نفت از اوایل دوران پهلوی دوم تا هنگام تصویب ملی شدن صنعت نفت آورده است و در این حین، بحث را به موضوع تمدید قرارداد نفتی داری در سال ۱۳۱۲ خ (۱۹۳۳ م) توسط رضا شاه کشانده و آنگاه به همین مناسبت با افزودن «پیوست شماره ۳» به انتهای کتاب، تلاش کرده تا این اقدام را که به عنوان خیانتی از سوی پهلوی اول با طراحی و کارگردانی خود انگلیسی‌ها در تاریخ به ثبت رسیده است به نوعی توجیه و تحلیل کند که دست‌کم از زیر عنوان «خیانت» خارج شود. ما نیز در اینجا ابتدا به ارزیابی این اقدام رضا شاه و بررسی تحلیل نویسنده در این زمینه می‌پردازیم و سپس مسئله نفت را در دوران پهلوی دوم پی می‌گیریم.

فحوای کلی سخن آقای متینی در این باره چنین است:

در زمان سلطنت وی [رضا شاه] دولت ایران، از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲، کوشش کرد در قرارداد داری به نفع ایران تغییراتی داده شود، ولی نه تنها با مقاومت شرکت نفت مواجه گردید، بلکه آن شرکت در سال ۱۳۱۱ حق‌السهم ایران را به مقدار قابل توجهی نیز کاهش داد. پس به دستور رضا شاه دولت ایران قرارداد داری را یکجانبه لغو کرد... مذاکرات بین ایران و شرکت نفت از سر گرفته شد و به امضای قرارداد ۱۳۱۲ منجر گردید. با آنکه در این قرارداد به نفع دولت ایران تغییراتی داده شد، ولی مدت قرارداد داری تمدید گردید. لغو قرارداد داری و امضای قرارداد جدید به تصویب دوره مجلس شورای ملی رسید. قرارداد جدید برای اولین بار در دوره چهاردهم مجلس

شورای ملی از طرف دکتر مصدق مورد بررسی و انتقاد شدید قرار گرفت.^۱

البته همان‌گونه که در تاریخ ثبت است رضا شاه در این اقدامش، وجهه‌ای بسیار انقلابی و وطن‌پرستانه به خود گرفته بود، تا آنجا که روزی، علی‌الظاهر از شدت عصبانیت، متن قرارداد داری را به درون آتش پرتاب کرد و آن را سوزاند و به این ترتیب ملغی شدن این قرارداد و آغاز مذاکرات برای تأمین حقوق حقه ایران آغاز گشت. اما نتیجه این رفتار وطن‌پرستانه رضاخانی، آن می‌شود که مصدق در مجلس چهاردهم بیان می‌دارد:

اگر امتیاز داری تمدید نشده بود، در سال ۱۹۶۱ به بعد دولت نه تنها به صدی ۱۶ عایدات حق داشت بلکه صدی صد عایدات حق دولت بود... بنابراین صدی ۸۴ از عایدات که در ۱۹۶۱ حق دولت می‌شود، بر طبق قراردادی جدید، کمپانی آن را تا ۳۲ سال دیگر می‌برد. ۱۲۶ میلیون لیره انگلیسی از قرار ۱۲۸۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۶۰۱۲۸۰۰۰۰۰۰ ریال می‌شود و تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله ۱۶ بیلیون و ۱۲۸ هزار ریال ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند.^۲

آیا به‌راستی آنچه صورت گرفت، بنا به تحلیل آقای متینی، حرکتی شجاعانه و وطن‌پرستانه از سوی رضا شاه بود که به قصد خدمت به کشور آغاز گردید و به خوبی هم پیش رفت اما در انتهای کار، انگلیسی‌ها با افزودن ماده‌ای مبنی بر تمدید ۶۰ ساله قرارداد (از سال ۱۳۱۲) آثار مثبت آن را برخلاف میل رضا شاه، از بین بردند، یا آنکه بنا به قول دکتر مصدق حرکتی طراحی شده از سوی انگلیسی‌ها بود که توسط رضا شاه تحت پوشش یک حرکت اصلاح‌طلبانه دنبال شد و آگاهانه منجر به وارد آمدن خسارتی عظیم بر ملت ایران گردید؟

آن‌گونه که نویسنده بیان کرده است، مذاکرات میان ایران و شرکت نفت مدت ۷ سال برای تأمین حقوق ایران ادامه داشت. اگر این سخن را بپذیریم طبعاً در این مدت طولانی می‌بایست

۱. متینی، همان، ص ۴۲۳.

۲. همان، ص ۴۲۵.

بحث‌های بسیار متنوعی میان دو طرف رد و بدل و راه‌های فراوانی برای حل این معضل مطرح شده باشد. به راستی چگونه است که در طی این مدت طولانی و به ویژه پس از آنکه انگلیس به رغم افزایش تولید و فروش در سال ۱۳۱۱ حق‌السهم ایران را به طور چشمگیری کاهش داد، به فکر مسئولان دولت رضا شاه نرسید که موضوع اختلاف را همان‌گونه که در متن قرارداد داری به صراحت قید شده بود، به داوری و حکم ارجاع دهند؟ بسیار بعید و بلکه غیرممکن می‌نماید که در طول مدت مزبور، این راه‌حل به ذهن آنها نرسیده باشد؛ بنابراین، چاره‌ای جز این نمی‌ماند که بگوییم دست‌اندرکاران مذاکرات، و در رأس آنها رضا شاه که علی‌الظاهر نسبت به تضییع حقوق ایران بسیار حساس به نظر می‌رسید، خود را در این زمینه به تغافل زده بودند. چرا رضا شاه به جای آنکه دستور ارجاع مسئله به داوری را صادر کند، قرارداد داری را به درون آتش پرتاب کرد و آن را سوزاند؟ آیا به صرف اینکه بگوییم وی از فرط عصبانیت به خاطر تضییع حقوق ایران مبادرت به چنین کاری کرد، می‌تواند قانع‌کننده باشد؟ مسلماً خیر و به همین دلیل است که مصدق نیز در نطق خود در مجلس چهاردهم بر این نکته انگشت گذاشت:

بر طبق امتیازنامه می‌بایست «حکم» خود را تعیین کند. اگر کمپانی از تعیین حکم خود امتناع می‌نمود آن وقت قرارداد را الغا کند. ولی دولت وقت، قبل از اینکه حکم تعیین کند و کمپانی از مقررات امتیازنامه راجع به حکمیت تخلف نماید، قرارداد را الغا و تجدید امتیاز را به او پیشنهاد کرد!^۱

جالب اینکه آقای متینی نیز هیچ تلاشی برای پاسخگویی یا دست‌کم توجیه عدم رجوع دولت رضا شاه به حکمیت به عمل نمی‌آورد، شاید به این دلیل که هیچ راهی برای توجیه این مسئله وجود ندارد.

موضوع دیگری که باید به دنبال توجیهی برای آن بود این است که چرا انگلیسی‌ها پس از ۷

سال مذاکره مقامات ایرانی با آنها، به جای آنکه گامی در جهت کاهش اعتراضات و جلوگیری از اقدامات تندتر آنها بردارند، ناگهان تصمیم می‌گیرند در سال ۱۳۱۱ به رغم افزایش میزان فروش نفت، به نحو چشمگیری از حوالسهم ایران بکاهند؟ اگر آن‌گونه که آقای متینی و امثال ایشان می‌گویند رضا شاه برخلاف نظر انگلیسی‌ها اقدام به سرکوب و خلع قدرت شیخ خزعل کرد یا راه‌آهن را به رغم میل و منافع آنها، در جهت شمالی - جنوبی کشید یا اقدامات دیگری از این دست را با عزم و اراده‌ای قوی و مستقل به انجام رسانید، بنابراین، انگلیسی‌ها با سابقه‌ای که از او داشتند، علی‌القاعده می‌بایست در پی آگاه شدن از عصبانیت رضا شاه، از پایمال شدن حقوق ایران در قضیه نفت، کاری می‌کردند تا ضربه دیگری از این «پادشاه مستقل» دریافت ندارند ولی آنها دقیقاً برخلاف رویه‌ای که عقل با توجه به «سوابق مفروضه» حکم می‌کرد، گام برداشتند. آیا دلیل این نحوه عملکرد انگلیسی‌ها آن نبود که آنان به رضا شاه در پیمودن مسیری که برایش تعیین می‌شد، اطمینان داشتند و سوابق امر نیز چیزی جز این را نشان نمی‌داد؟ این مسئله نشان می‌دهد سوابقی که برخی نویسندگان تلاش می‌کنند برای رضا شاه به ثبت برسانند تا چه حد از واقعیات تاریخی دور است.

نکته قابل تأمل دیگر در این زمینه، ماهیت هیئت مذاکره‌کننده ایرانی با شرکت نفت، پس از لغو یکجانبه امتیازنامه داری توسط رضا شاه است که عبارت بودند از: فروغی؛ وزیر خارجه، داور؛ وزیر دادگستری، تقی‌زاده؛ وزیر دارایی و حسین علاء؛ رئیس بانک ملی.^۱ در این هیئت، دو تن از سرپل‌های فراماسونری در ایران، یعنی فروغی و تقی‌زاده حضور داشتند و عضویت حسین علاء نیز در حلقه فراماسون‌ها، کاملاً مسلم بود. بنابراین، گذشته از رضا شاه که انگلیسی‌ها او را انتخاب کرده و به قدرت رسانده بودند، هیئت مذاکره‌کننده نیز با ماهیت کاملاً فراماسونری خود وظیفه‌ای جز تأمین منافع استعماری بریتانیا در ایران نداشت.

و اما در ادامه این ماجرا به جریان مذاکرات هیئت‌های ایرانی و انگلیسی می‌رسیم که به نقل

از مصطفی فاتح، روال مثبتی را در جهت تأمین منافع ایران طی می‌کرد تا زمانی که ناگهان در پایان مذاکرات، پیشنهاد تمدید قرارداد از سوی انگلیسی‌ها مطرح شد و رضا شاه هم لاجرم آن را پذیرفت:

پس از مراجعت، لرد کدمن با مسرت زائدالوصفی شرح مذاکرات آن جلسه را چنین بیان کرد: فروغی و تقی‌زاده در جلسه حضور داشتند و شاه پرسید اختلاف بر سر چیست؟ پس از آن که پیشنهادهای طرفین گفته شد، وسط را گرفته و دستور داد که حق امتیاز را به ۴ شیلینگ در هر تن قطع نمایند. بعد، من فواید پیشنهاد ۲۰ درصد از عواید را شرح دادم و تقاضای تمدید امتیاز کردم. شاه خیلی ناراحت شد و نمی‌خواست آن را قبول کند ولی من به او گفتم که بدون تمدید، کار به انجام نخواهد رسید و بالاخره او قبول کرد.^۱

یعنی در حالی که از امتیازنامه داریسی ۲۸ سال بیشتر باقی نمانده بود و در سال ۱۹۶۱ به پایش می‌رسید، رضا شاه با قبول کردن شرط مزبور، مدت حاکمیت انگلیس بر صنعت نفت ایران را از ۲۸ سال به ۶۰ سال افزایش داد. به این ترتیب، قرارداد مزبور به حدی فضاحت‌بار و به ضرر ایران شد که هیچ‌کس حتی عاقد آن، یعنی سید حسن تقی‌زاده فراماسون هم جرئت دفاع از آن را نداشت و برای تبرئه

آقای متینی به نحوی عملکرد سرلشگر زاهدی را به عنوان ریاست شهربانی در سال ۱۳۲۸ و هنگام برگزاری انتخابات شانزدهم مورد بررسی قرار می‌دهد که وی را به صورت یکی از عوامل مؤثر در نهضت ملی شدن نفت جلوه‌گر سازد.

خویش چاره‌ای جز آن ندید که خود را در این مورد «آلت فعل» بخواند. اما مسئله اینجاست که آیا رضا شاه و فروغی و تقی‌زاده در زمانی که لرد کدمن شرط تمدید قرارداد را در جلسه کذایی ارائه داد، نمی‌دانستند با پذیرش آن، چه زیان بزرگی را برای مردم ایران رقم می‌زنند؟

۱. همان، ص ۴۴۶.

حداقل قضیه آن است که اشاره راویان و نویسندگان این ماجرا به عصبانیت رضا شاه، حکایت از آگاهی او و همدستانش از این مسئله دارد. اگر به راستی این عصبانیت واقعی و حقیقی بود، چرا هیچ آثار و تبعاتی در جهت جلوگیری از وارد آمدن چنان خسارتی به ایران نداشت؟ چگونه است که در یک برهه، عصبانیت رضا شاه موجب سوختن و لغو قرارداد داری و باز شدن راه برای انگلیسی‌ها به منظور تحمیل قرارداد ۱۹۲۳ به ایران می‌شود، اما در جای دیگر، عصبانیت وی هیچ دستاوردی برای مردم ایران در پی ندارد؟ موضوع مهم‌تر این است که اگر واقعا رضا شاه از این شرط انگلیسی‌ها، که کلیت قرارداد را در جهت تأمین منافع حداکثری بیگانگان قرار می‌داد عصبانی و ناراضی بود، چرا خواستار بازگشت به قرارداد داری نداشت؟ مگر نه آنکه ایران به طور یکجانبه آن قرارداد را لغو کرده بود و انگلیسی‌ها با مراجعه به جامعه ملل خواستار استمرار آن بودند، بنابراین رضا شاه و فراماسون‌های اطراف او به راحتی می‌توانستند هنگام مواجه شدن با شرط تمدید مدت قرارداد، خواستار بازگشت به قرارداد داری شوند و هیچ‌گونه جای ایراد و اعتراضی هم برای انگلیسی‌ها وجود نداشت، اما پذیرش فی‌المجلس آن شرط کمرشکن، برای مردم ایران حکایت از واقعیات دیگری دارد که بر حقیقت‌جویان پوشیده نیست.

در همین جا مناسب است این مسئله را از منظر دیگری نیز مورد توجه قرار دهیم. همان‌گونه که در کتاب حاضر نیز آمده است، تقی‌زاده طی نطقی در مجلس پانزدهم، خود را در ماجرای امضای قرارداد سال ۱۹۲۳ «آلت فعل» می‌خواند: «من شخصا هیچ‌وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.»^۱ از این عبارت به‌خوبی پیداست که تقی‌زاده خود را تحت اجبار «فاعل» می‌خواند که طبعا منظور او کسی جز رضا شاه نیست. اما سؤال اینجاست که وقتی همگان می‌دانستند این قرارداد کاملا به زیان کشور است،

چرا رضا شاه، تقی‌زاده را مجبور به امضای آن کرد؟ در چه صورتی می‌توان پذیرفت که رضا شاه از زیانبار بودن تمدید قرارداد، آگاه بوده و به همین دلیل علی‌الظاهر بسیار عصبانی شده است و در عین حال تقی‌زاده را مجبور به امضای آن کرده است؟ موضوع مهم‌تر این است که مجلس هم که آن موقع به طور کامل تحت سلطه دستگاه رضاخانی قرار داشت، این قرارداد را مورد تصویب قرار داد و در این زمینه نیز اجبار «فاعل» را نباید نادیده انگاشت. حال اگر این ماجرا را از ابتدای تصمیم رضا شاه به لغو امتیازنامه داری تا انتهای اجبار همگان به امضا و تصویب قرارداد ۱۹۳۳م در نظر داشته باشیم، چه قضاوتی را می‌توان براساس اسناد و شواهد درباره نحوه عملکرد پهلوی اول در این زمینه داشت؟ آیا این یک اقدام شجاعانه و وطن‌دوستانه از سوی او بود یا یک برنامه و طرح انگلیسی که خود رضا شاه هم در این چارچوب، بیش از یک «آلت فعل» نبود؟ جالب اینکه آنچه در فرجام این فرآیند حاصل شد، صرفاً تمدید حاکمیت انگلیس بر نفت ایران بود؛ چرا که دیگر شرایط مندرج در قرارداد پیرامون حق‌السهم ایران اگرچه به ظاهر از امتیازنامه داری بهتر بود، اما مسئله اینجاست که انگلیسی‌ها اساساً اجازه نظارت بر حساب‌های شرکت را به ایرانی‌ها نمی‌دادند و هرآنچه در متن قرارداد بدین لحاظ نگاشته شده بود، به هیچ‌وجه ضمانت اجرایی نداشت. به نظر می‌رسد سخن ابوالحسن ابتهاج در این زمینه واقعیت قضیه را روشن سازد و نیاز به توضیح اضافه‌ای وجود نداشته باشد:

موقعی که در سال ۱۳۲۶ در لندن بودم به ملاقات ویلیام فریزر، رئیس هیئت مدیره شرکت نفت ایران و انگلیس رفتم... ضمن مذاکراتی که با فریزر داشتم از او پرسیدم چرا شرکت نفت بعد از این همه مدت که در ایران مشغول کار است یک نفر از صاحب‌منصبان ارشد ایرانی خود را به سمت مدیرعامل شرکت در ایران تعیین نمی‌کند؟ او در پاسخ گفت: ایرانی‌ای که شایستگی این مقام را داشته باشد در شرکت وجود ندارد. من از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت شدم و به فریزر گفتم: این اهانتی است که شما به مردم ایران می‌کنید... نکته دیگری که آن روز به فریزر تذکر دادم این بود که عده زیادی

از ایرانیان نسبت به حساب‌های شرکت نفت ایراد دارند و می‌گویند معلوم نیست سهم دولت ایران (که در آن زمان ۲۰ درصد از منافع خالص بود) بر پایه صحیحی حساب شده باشد و اضافه کردم که: بسیار بجا خواهد بود که برای رفع این ایراد و ایجاد اطمینان خاطر در مردم ایران، که در مؤسسه شما شریک هستند، حساب‌ها و دفاتر شرکت را در اختیار دولت ایران بگذارید. او در جواب این جمله را ادا کرد: مگر از روی نعلش من رد شوند!^۱

در اینجا مناسب است این نکته را هم گذرا مورد توجه قرار دهیم که گاهی کسانی، اظهارات تقی‌زاده در مجلس پانزدهم، مبنی بر مجبور بودن به امضای قرارداد سال ۱۳۱۲، به عنوان مبنای دفاع حقوقی دکتر مصدق در شورای امنیت مطرح می‌سازند و قائل به آنند که نهادهای مزبور نیز بر همین اساس، آن قرارداد را دارای اشکال دانسته و در نهایت به نفع ایران موضعگیری کرده‌اند:

از سید حسن تقی‌زاده، رجل سیاسی معروف ایران، هم که در زمان رضا شاه در سال ۱۳۱۲ به عنوان وزیر مالیه قرارداد نفت را امضا کرد، باید به نیکی یاد کنیم که در مجلس پانزدهم - بی‌آنکه در فکر کسب «وجاهت ملی» برای خود باشد - اظهار داشت به هنگام امضای آن قرارداد «آلت فعل» بوده است. وی البته با ادای این عبارت به حیثیت سیاسی خود لطمه‌ای اساسی وارد ساخت اما راه را برای حفظ منافع ایران و بطلان آن قرارداد باز کرد.^۲

در این باره باید گفت اگرچه ممکن است دکتر مصدق در اظهارات خود به سخنان تقی‌زاده نیز استناد کرده باشد و حتی نهادهای مزبور نیز به نوعی این مسئله را مورد توجه قرار داده باشند اما باید توجه داشت که در دعاوی حقوقی بین‌المللی این‌گونه اظهارات علی‌القاعده نمی‌توانند مورد استناد واقع شوند؛ زیرا تقی‌زاده در اظهاراتش، اجبار خود به امضای قرارداد

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ج ۱، به کوشش علیرضا عروزی (تهران: علمی، ۱۳۷۱)، ص ۱۷۲ و ۱۷۴.

۲. متینی، همان، ص ۲۳۰.

مزبور را ناشی از دیکتاتوری شخص رضا شاه عنوان می‌دارد که این یک مسئله داخلی است و نمی‌تواند در یک قرارداد خارجی مورد استناد قرار گیرد. اظهارات تقی‌زاده در صورتی می‌توانست در یک نهاد سیاسی یا محکمه حقوقی بین‌المللی از وجاهت قانونی و حقوقی برخوردار باشد که او امضای قرارداد مزبور را ناشی از یک تهدید و اجبار خارجی به حساب می‌آورد، اما او به دلیل وابستگی خود به بیگانگان، هرگز چنین ادعایی را مطرح نساخت؛ بنابراین اعتراف تقی‌زاده در مجلس پانزدهم نه تنها نقطه مثبتی در زندگی سیاسی او به‌شمار نمی‌آید، بلکه لکه سیاهی است که بر دیگر سیاهکاری‌های او باید افزود؛ زیرا در زمانی که او می‌توانست و می‌بایست پرده از دخالت‌های مستمر انگلیس در امور داخلی ایران کنار زند، نه تنها این کار را نکرد بلکه با مطرح ساختن دیکتاتوری رضاخانی به عنوان تنها عامل امضای قرارداد مزبور، وفاداری خود را به اجانب بار دیگر به اثبات رسانید. البته موضعگیری شورای امنیت و دیوان لاهه به نفع ایران واقعیتی است که نمی‌توان آن را منکر شد، اما برای درک این مسئله باید به نقش امریکا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و طرح‌ها و برنامه‌های آن برای کنار زدن استعمارگر پیر و جایگزین ساختن خود در رأس امپریالیسم نوین جهانی، توجه کافی مبذول داشت.

سیر تحولات سیاسی و فعالیت‌هایی که به ملی شدن صنعت نفت در کشور انجامید، موضوع دیگری است که آقای متینی در ادامه مباحث خویش به آن پرداخته است. آنچه در یک نگاه کلی از مجموعه مباحث ایشان پیرامون این مسئله برمی‌آید، تلاش در جهت هرچه کم‌رنگ‌تر کردن نقش دکتر مصدق در این جریان است. در این باره باید گفت همواره دو خط افراط و تفریط در تحلیل مسئله ملی شدن صنعت نفت وجود داشته است. در یک سو، کسانی سعی کرده‌اند با شخصیت‌پردازی افراطی از دکتر مصدق، مسائل را به گونه‌ای جلوه دهند که سند ملی شدن صنعت نفت را صرفاً به نام ایشان به ثبت برسانند و هیچ فرد یا گروه دیگری را در این راه، همراه و همیار او به حساب نیاورند. در سوی دیگر، تحلیل‌هایی به چشم می‌خورد که سهم و نقش چندانی را برای مصدق در این جریان قائل نیست و حداکثر از وی به عنوان کسی که ثمره

نظریه‌پردازی‌ها و تلاش‌های دیگران را تصاحب و به نام خود ثبت کرد، یاد می‌کند؛ اما برای دریافت حقیقت باید بین این دو خط افراط و تفریط، حرکت کرد.

به طور کلی یکی از مسائل مورد توجه سیاستمداران و مردم پس از سقوط دیکتاتور، مسئله نفت بوده است. نخستین عاملی که موجب می‌شد تا این مسئله مطرح گردد، عقد قرارداد خیانت‌بار ۱۳۱۲ بود که در زمان حضور دیکتاتور، امکان بحث پیرامون آن وجود نداشت و پس از سقوط او، طبعاً میل شدیدی به طرح و بررسی آن بروز یافت. دومین عامل، تحرکات

شوروی برای چنگ انداختن بر منابع نفتی ایران در شرایط جدید بود که با همراهی حزب توده سعی می‌کرد تا هرچه زودتر به این خواسته‌اش دست پیدا کند. طبعاً این مسئله حساسیت‌های جدی‌ای در میان مردم و سیاستمداران ایجاد کرد و فعل و انفعالاتی را در این باره دامن زد.

نویسنده در کتاب حاضر با تشریح این فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی، اطلاعات ذی‌قیمتی در اختیار خوانندگان می‌گذارد و با ذکر مسائلی، از جمله تصویب‌نامه دولت ساعد در جلسه

آقای متینی برای آنکه کاملاً بر روی مسئله وقوع کودتا خط بطلان بکشد و به این ترتیب پهلوی دوم و حامیان او را از زیر بار این اقدام خیانتکارانه در قبال ملت ایران بیرون آورد، تعریفی نیز از «کودتا» ارائه می‌دهد: «مقصود از کودتا چیست؟ اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور.»

۱۳۲۳/۶/۱۱ مبنی بر عدم اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ها قبل از پایان جنگ^۱ نخستین حرکت‌های صورت‌گرفته در جهت دفاع از حقوق مردم ایران در زمینه نفت را به قبل از ارائه طرح تحریم مذاکرات نفت توسط دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در تاریخ ۱۱ آذر ۱۳۲۳

۱. همان، ص ۱۵۳.

ارجاع می‌دهد.^۱ از سوی دیگر، اشاره به مواردی مانند عدم امضای طرح الغای امتیاز داری توسط مصدق که از سوی غلامحسین رحیمیان، نماینده قوچان، در ۱۲ آذر ۱۳۲۳ ارائه شده بود، با این استدلال که:

هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می‌شود لذا تا طرفین رضایت به الغا ندهند قرارداد ملغی نمی‌شود... مجلس نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادهای تصویب می‌کند بدون مطالعه و فکر و به دست آوردن راه قانونی الغا نماید.^۲

از نظر آقای متینی نه تنها مصدق پیشتان و طراح ملی شدن صنعت نفت و خروج آن از زیر سلطه انگلیسی‌ها نبوده، بلکه در ابتدای راه، به مخالفت با طرح‌های ارائه‌شده نیز برخاسته است. برای درک مسئله ملی شدن صنعت نفت و میزان نقش و تأثیرگذاری شخصیت‌ها و گروه‌های مختلف در آن، باید این مسئله را در چارچوب شرایط و وضعیت کلی کشور در طول دهه ۲۰، مورد لحاظ قرار داد. در این دهه، کشور ما یکی از پرتلاطم‌ترین و شلوغ‌ترین دوران سیاسی و اجتماعی خود را پشت‌سر می‌گذارد؛ اشغال نظامی کشور و رقابت‌های میان شوروی و انگلیس در دوران جدید، ورود امریکا به عنوان یک نیروی تازه‌نفس استعماری به کشور ما، پیدایش احزاب و گروه‌های متعدد و متنوع، حضور شاهی وابسته و تازه‌کار و در عین حال ترسو و سست‌اراده، وضعیت مجلس و دربار در مقابل یکدیگر در شرایط جدید، تلاش گروه‌ها برای دستیابی به انتخابات آزاد و خلاصه ده‌ها مسئله کوچک و بزرگ دیگر، شرایط بسیار پیچیده و پرمسئله‌ای را بر کشور حاکم ساخته بود که نفت و مباحث حول و حوش آن نیز به عنوان یکی از مسائل این مجموعه به‌شمار می‌آمد، هرچند به تدریج در سیر تحولات سیاسی کشور، این مسئله از اهمیت بالایی برخوردار گشت و محوری اساسی شد به نحوی که بسیاری از مسائل دیگر در حوزه آن قرار گرفتند؛ بنابراین در این روند رو به جلو، نظرها و دیدگاه‌ها در هر مقطع

۱. همان، ص ۱۵۷.

۲. همان، ص ۱۵۹.

زمانی باید متناسب با شرایط همان برهه مورد ارزیابی قرار گیرند. به عنوان نمونه، طرح پیشنهادی مصدق مبنی بر ممنوعیت مذاکره درباره نفت تا زمان خروج نیروهای نظامی بیگانه در آذر ۱۳۲۳ - فارغ از اینکه آن را ابتکار خود او بدانیم یا اکثریت مجلس - این قابلیت را دارد که طرحی در جهت دفاع از منافع انگلستان به‌شمار آید، چرا که در آن زمان، طبق قرارداد ۱۳۱۲ انگلیسی‌ها در حال چپاول نفت جنوب ایران بودند و طرح مزبور صرفاً سدی پیش روی شوروی و نیز امریکا برای دستیابی به منابع نفتی ایران به‌شمار می‌آمد؛ لذا از هر جهت خیال انگلیسی‌ها را از حضور دیگران بر سر این خوان گسترده، راحت می‌ساخت. اما اگر شرایط کشور را در آن برهه در نظر بگیریم می‌توان طرح مزبور را در آن برهه گامی برای دفاع از حقوق مردم به حساب آورد، چرا که اجازه نمی‌داد بیگانگان با بهره‌گیری از موقعیت نظامی خویش در ایران و اعمال فشار بر دولت و سیاستمداران، بندهای دیگری را علاوه بر آنچه موجود بود، برپای ملت ایران ببندند و به چپاول منابع سرزمینی ما، وسعت بیشتری بدهند. از طرفی، طرح‌ها و پیشنهادهایی از این دست را می‌شد به مثابه پلکانی محسوب کرد که با بالا رفتن از هر پله آن، افق‌های دورتری پیش‌روی نیروهای دلسوز قرار می‌گرفت. این البته به معنای نفی کاستی‌ها و اشتباهات یا حتی برخی انحرافات در برنامه‌ها و رفتارهای این‌گونه نیروها نیست، بلکه مقصود آن است که برای ارزیابی صحیح و منطقی هر یک از آنها باید خط سیر کلی آن را در نظر داشت و نتیجه‌گیری‌های صورت‌گرفته از یک فعل، قول یا رفتار فرد در برهه‌ای خاص، نمی‌تواند وافی به مقصود باشد. با این حال به نظر می‌رسد که نویسندگان بعضاً با بهره‌گیری از این روش، قصد پیشبرد دیدگاه خاص خود را در طول بحث داشته است.

گذشته از آنچه درباره مصدق به آن اشاره شد، آقای متینی به نحوی عملکرد سرلشگر زاهدی را به عنوان ریاست شهربانی در سال ۱۳۲۸ و هنگام برگزاری انتخابات شانزدهم مورد بررسی قرار می‌دهد که وی را به صورت یکی از عوامل مؤثر در نهضت ملی شدن نفت جلوه‌گر سازد. وی با طرح این سؤال که «دکتر مصدق چگونه توانست به مجلس شانزدهم راه یابد؟»، ابطال آرای مأخوذه در تهران از سوی انجمن نظارت بر انتخابات را زمینه‌ساز ورود

مصدق و تنی چند از اعضای جبهه ملی به مجلس قلمداد می‌کند و در این زمینه به کتاب «گفته‌ها و ناگفته‌ها» به قلم دکتر موحد استناد می‌جوید:

... بعدها نیز زاهدی در سمت ریاست کل شهربانی برای بازگرداندن آیت‌الله کاشانی از تبعید کوشیده بود. انتخابات دوره شانزدهم تهران هم که به نفع جبهه ملی تمام شد زیر نظر او انجام یافته بود. زاهدی در کابینه اول مصدق وزارت کشور را بر عهده داشت.^۱



طبق اسناد منتشر شده از سوی سازمان سیا در سال ۲۰۰۰، کاملاً مشخص است که از حدود دی سال ۳۱ مأموران انگلیسی و امریکایی اقدام به طراحی یک برنامه کودتا و براندازی کرده بودند و صدور فرمان عزل دکتر مصدق توسط محمدرضا نیز کاملاً در همین چارچوب صادر شده بود.



و سپس مجدداً به نقل از همان منبع، بی‌آنکه هیچ نقدی یا کوچک‌ترین اشکالی بر این سخن وارد آورد، می‌افزاید: «و چنین بود که زاهدی در پیام رادیویی اول آذر ۱۳۳۲ [در زمان نخست‌وزیری‌اش] مدعی شد که: من از پایه‌گذاران نهضت ملی استیفای حقوق ملت ایران بوده‌ام.» به این ترتیب با بزرگ‌نمایی این برهه از زندگی سیاسی سرلشگر زاهدی، وی تلویحاً در زمره رهبران نهضت ملی قرار می‌گیرد تا خیانت عظیم او در سرسپردگی به اجانب و قرار گرفتن در

رأس برنامه کودتای امریکایی - انگلیسی، حتی‌المقدور تحت‌الشعاع این مسئله واقع شود. اما فارغ از اینکه این برش‌های کوتاه و مقطعی از زندگی افراد، امکان استنتاجات کلی را به مخاطبان نمی‌دهد، باید گفت آنچه آقای متینی بیان می‌دارد، حاق واقعیت نیست. ابطال انتخابات

۱. همان، ص ۲۰۹.

تهران در دوره شانزدهم در پی ترور عبدالحسین هژیر، وزیر قدرتمند دربار محمدرضا پهلوی، به دست فداییان اسلام انجام شد و اگر این کار صورت نگرفته بود، هرگز زمینه‌ای برای ورود مصدق و یارانش به مجلس شانزدهم فراهم نمی‌آمد، کما اینکه اگر در ۱۶ اسفند ۲۹ این گروه سپهبد رزم‌آرا را از سر راه برنمی‌داشت، تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت به تحقق نمی‌پیوست.

البته ناگفته نماند که نویسنده محترم در آخرین سطور از فصل هفتم کتابش به ترور هژیر توسط فداییان اسلام و «تأثیر بسزای» این واقعه بر انتخابات تهران اشاره می‌کند، اما در فصل هشتم که به دوره شانزدهم مجلس پرداخته می‌شود، نامی از فداییان اسلام در رابطه با ابطال انتخابات تهران به چشم نمی‌خورد و در مقابل بر این نکته تأکید می‌شود که «نقش سرلشگر زاهدی، رئیس کل شهربانی را در توفیق دکتر مصدق و یارانش در انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی نباید نادیده گرفت»^۱ اما آیا به‌راستی زاهدی دارای نقش و تأثیر اساسی در ورود نیروهای ملی به مجلس شانزدهم بود یا فداییان اسلام؟ بی‌شک چنانچه فداییان، اقدام به ترور هژیر نمی‌کردند، اساساً انتخابات تهران ابطال نمی‌شد و دیگر کاری از دست هیچ‌کس برای دفاع از حقوق مردم برنمی‌آمد. از طرفی ترور هژیر، در واقع هشدارى به شاه و دربار و تمامی مسئولان دولتی بود تا از فکر دخالت‌های غیرقانونی در انتخابات بیرون آیند و اجازه دهند تا رأی و نظر مردم از صندوق‌ها بیرون آید. بنابراین در آن شرایط کسی جرئت دست‌اندازی به آرای مردم را نداشت، ضمن آنکه اعضا و نیروهای فداییان اسلام با حضور فعال در جریان انتخابات و شمارش آرای صندوق‌ها، امکان هرگونه تخلفی را از مجریان گرفته بودند. بنابراین اگر هم فرض را بر این بگیریم که زاهدی نیز به عنوان ریاست شهربانی کل کشور در جریان این انتخابات با نیروهای ملی همراهی کرده، این اقدام او صرفاً در حاشیه فعالیت‌های گسترده و سرنوشت‌ساز فداییان اسلام در این برهه از زمان، قابل ارزیابی است و

به هیچ رو نمی‌توان نقش و تأثیر اصلی‌ای برای آن قائل شد. در واقع با نگاهی به سیر تحولات و فعالیت‌های منتهی به ملی شدن صنعت نفت، این موفقیت را باید مبتنی بر سه رکن و پایه دانست که در عرض و به موازات یکدیگر قرار دارند؛ دکتر مصدق و نیروهای ملی، آیت‌الله کاشانی، نواب صفوی و فداییان اسلام. هریک از این سه رکن در جایگاه و حوزه فعالیت خود، تأثیرات بسزایی در پیشبرد نهضت ملی برجای گذارد و همگرایی و وحدت میان آنها سرانجام به آرزوی مردم برای ملی شدن صنعت نفت جامه عمل پوشانید. در این میان محمدرضا به عنوان پادشاهی جوان و فاقد قدرت، نه به لحاظ شخصی و نه به لحاظ قانونی، توانایی و امکان مخالفت با خواست و رأی مجلس و جامعه را نداشت و صرفاً در مقام یک «پادشاه مشروطه» به تصویب مصوبات مجلس می‌پرداخت. به‌علاوه این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که آمریکا به‌شدت مایل به برهم خوردن معادلات کهنه سیاسی و اقتصادی در ایران بر مبنای تسلط انگلیس بود و محمدرضا نیز به لحاظ ترس و وحشتی که از انگلیسی‌ها داشت، نگاه بسیار مثبت و امیدوارانه‌ای به کاخ سفید دوخته بود تا مبادا توطئه‌های انگلیسی، او را از تاج و تخت دور سازند. طبعاً به همین لحاظ او نیز همراه با خواست امریکایی‌ها، از کاهش نقش انگلیس در ایران استقبال می‌کرد و ملی شدن صنعت نفت نیز یکی از طرق بسیار مؤثر در این زمینه به‌شمار می‌رفت. این مسئله بسیار مهمی است که به کلی از سوی نویسنده نادیده گرفته شده است.

اگر ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ را نقطه اوج نهضت ملی به‌شمار آوریم باید گفت از آن پس به دلیل آغاز واگرایی میان ارکان این نهضت، قوس نزولی نهضت ملی شروع شد و تا هنگام وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ادامه یافت. در این دوران ۲۸ ماهه اگرچه نقاط قوت و مثبتی هم به‌چشم می‌خورد، اما اشتباهات، خطاها و کاستی‌های فراوانی نیز در میان نیروهای سه‌گانه نهضت بروز می‌کند که تأثیرات تشدیدکننده‌ای بر روی آنها دارد و به این ترتیب زنجیره کنش و واکنش‌های ویرانگر در نهایت به فروپاشی کلیت نهضت ملی می‌انجامد. در این حال، سهم دکتر مصدق در این زنجیره کاملاً چشمگیر و محسوس است، هرچند که از سهم دیگران نیز نمی‌توان

چشم‌پوشی کرد. از سوی دیگر موقعیت مصدق به عنوان نخست‌وزیر به گونه‌ای بود که اقدامات وی تأثیرگذاری وسیع و چندوجهی داشت و آقای متینی آنها را به طور مشروح مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. اما اگر از جزئیات مسائل بگذریم، نکته اصلی در کتاب حاضر آن است که نویسنده سعی کرده در نهایت، این‌گونه نتیجه‌گیری کند که برکناری دکتر مصدق از نخست‌وزیری به هیچ‌وجه در پی انجام یک «کودتا» صورت نگرفته بلکه در جریان عادی امور سیاسی، وی از نخست‌وزیری «عزل» شده و اتفاقاً اگر تخلف و خطایی در این میان به چشم بخورد، عملکرد مصدق در برابر حکم قانونی عزل خویش است. آقای متینی برای آنکه کاملاً بر روی مسئله وقوع کودتا خط بطلان بکشد و به این ترتیب پهلوی دوم و حامیان او را از زیر بار این اقدام خیانتکارانه در قبال ملت ایران بیرون آورد، تعریفی نیز از «کودتا» ارائه می‌دهد: «مقصود از کودتا چیست؟ اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور.»

نکته جالب در این میان، اعتراف صریح کودتاچیان به انجام آن است. البته در اینجا باید توجه داشت که منظور از کودتاچیان، نه عوامل و ابزار اجرایی آن، مانند زاهدی، نصیری و تنی چند از سران ارتشی یا سرکرده‌های اراذل و اوباش، بلکه عوامل اصلی طراح و برنامه‌ریز کودتا یعنی امریکا و انگلیس است. انتشار اسناد این کودتا در سال ۲۰۰۰ م که از آن به عنوان عملیات «آژاکس» یاد شده، اینک هیچ شک و شبهه‌ای برای پژوهندگان تاریخ باقی نمی‌گذارد که سرنگونی دولت دکتر مصدق، نه یک جریان عادی سیاسی در چارچوب قانون اساسی، بلکه یک اقدام توطئه‌گرانه از سوی قدرت‌های خارجی و سلطه‌جو به منظور استمراربخشی به کسب منافع نامشروع خویش در ایران بوده است. به‌راستی هنگامی که چنین اعتراف صریح و آشکاری در دسترس قرار دارد، دیگر چه جایی برای تحلیل و تفسیرهای مختلف باقی می‌ماند؟ البته از آنجا که در طول سالیان گذشته همواره بحث‌هایی پیرامون عملیات براندازانه بیگانگان مطرح بوده است نویسنده نمی‌تواند نسبت به این مسئله کاملاً بی‌تفاوت باشد، اما نکته بسیار جالب آن است که اشاره ایشان به واقعه مزبور تنها به چند سطر محدود می‌شود و هیچ

توضیح خاصی نیز درباره آنها به دست نمی‌دهد:

در کتاب‌های مختلفی که به فارسی و زبان‌های خارجی در ۵۰ سال اخیر در این باب نوشته شده است، برای اجرای این برنامه، از طرح آژاکس امریکا و طرح چکمه انگلستان با شرکت خارجیانی چون کریمت روزولت، وودهاوس، شوارتسکف و غیره، و با همکاری ایرانیان مانند برادران رشیدیان، برادران بوسکو (۹)، اشرف پهلوی و... نام برده شده است که هر یک نقشی در این کار به عهده داشته‌اند. شرح مفصل این ماجرا از جمله در کتاب زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، نوشته فؤاد روحانی (ص ۴۷۲ - ۴۳۷) و کتاب خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نوشته دکتر موحد (ص ۸۶۲ - ۷۷۳) آمده است.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود نویسنده محترم همچنان از اشاره مستقیم به اسناد انتشار یافته در این زمینه اجتناب کرده است و با ارجاع خوانندگان به کتاب‌های دیگران، چنین وانمود می‌سازد که کسانی راجع به طرح‌هایی به نام‌های آژاکس و چکمه، مسائلی را مطرح کرده‌اند. این تغافل آشکار آقای متینی از اسناد انتشار یافته سیا در سال ۲۰۰۰ پیرامون کودتای ۲۸ مرداد به روشنی نشان می‌دهد که چون ایشان هیچ توجیه قانع‌کننده‌ای در قبال این اسناد نداشته، بهتر دیده است که به کلی از آنها چشم‌پوشی کند و صرفاً اشاره‌ای به برخی «ادعاها» داشته باشد.

اما از آنجا که این اسناد انتشار یافته است و در معرض دید همگان قرار دارد، اینک به سادگی امکان مراجعه به اصل اسناد، و نه نوشته‌ها و ادعاهای گوناگون مطروحه در این زمینه، وجود دارد. آن‌گونه که از این اسناد برمی‌آید:

در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۵۲ نمایندگان دستگاه اطلاعاتی بریتانیا به منظور بحث و تبادل نظر درباره برنامه‌های مشترک عملیاتی در ایران با نمایندگان بخش خاور نزدیک و افریقای سازمان سیا در واشنگتن دیدار کردند... در اواخر آوریل ۱۹۵۳ بخش

خاور نزدیک و افریقا، دکتر رونالد ن. ویلبر، مشاور مخفی این بخش، را انتخاب کرد تا به نیکوزیا (پایتخت قبرس) سفر کند و با همکاری نزدیک و تشریک مساعی با اینتلیجنس سرویس نقشه‌ای برای سرنگونی مصدق تدوین نمایند.^۱

البته آن‌گونه که از اسناد مزبور برمی‌آید طراحان نقشه سرنگونی دولت دکتر مصدق تمامی ابزار و شیوه‌های ممکن اعم از روش‌های «شبه قانونی»^۲ تا عملیات نظامی^۳ را در نظر داشته‌اند و از هر یک نیز درجای خود بهره برده‌اند. واقعیت امر نیز حکایت از تحرک نیروهای نظامی در روز ۲۸ مرداد و وقوع درگیری‌های شدید مسلحانه جلوی خانه دکتر مصدق، که محل تشکیل هیئت دولت نیز به‌شمار می‌آمد، دارد؛ به طوری که نویسنده به نقل از منابع مختلف تعداد کشته‌شدگان در آن محل را از ۷۵ تا ۲۰۰ نفر اعلام می‌دارد.^۴ از طرفی در متن گزارش دکتر صدیقی راجع به وقایع روز ۲۸ مرداد - که به عنوان پیوست شماره ۴ در انتهای کتاب حاضر آمده - کاملاً روشن است که اقدامات مخالفان دکتر مصدق در آن روز از حمایت و پشتیبانی نیروهای مسلح نظامی برخوردار بوده و به تدریج بر شدت درگیری‌های مسلحانه افزوده شده است:

آقایان گفتند: وضع شهر چطور است؟ گفتیم: چندان خوب نیست، زیرا هرچند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است... صدای تیر، تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد... صدای تیر، تفنگ و گلوله توپ که تقریباً از ۲۵ دقیقه قبل، یعنی از حدود ساعت ۱۶ شنیده می‌شد، رو به شدت و توالی نهاد... شلیک تیر شدت یافت و گلوله‌ای به پشت در شمالی، بالای سر آقای نخست‌وزیر خورد... مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی برای آنکه سربازان مخالف

۱. عملیات آژاکس، (بررسی اسناد کودتای ۲۸ مرداد) ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی (تهران: مؤسسه فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی معاصر ایران، ۱۳۸۲، ج ۲)، ص ۴۶-۴۳.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. متینی، همان، ص ۳۷۵.

تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تخت خواب آقای نخست‌وزیر را برداشت و بیرون برد.^۱

بنابراین کاملاً معلوم و مشخص است که حرکت براندازانه‌ای که در روز ۲۸ مرداد شکل گرفت صرفاً از سوی تعدادی غیرنظامی نبوده، بلکه به طور کامل از سوی نیروهای نظامی کودتاگر حمایت می‌شده است و چنانچه این پشتیبانی نظامی صورت نمی‌گرفت و نیروهای مسلح در این ماجرا بی‌طرف می‌ماندند، هرگز امکان موفقیت آن حرکت وجود نداشت. به این ترتیب حتی اگر به تعریف آقای متینی از «کودتا» نیز وفادار باشیم؛ «اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور»، در اینکه عامل اصلی براندازی دولت دکتر مصدق حضور نیروهای نظامی در صحنه بود شکی وجود ندارد و این بُعد از کودتا کاملاً محرز بود. مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که «آیا دولت مصدق در زمان وقوع عملیات مزبور، یک دولت رسمی و قانونی بود یا خیر؟» برای پاسخگویی به این سؤال، ناگزیر باید نگاه خود را به قانون اساسی وقت بدوزیم و طبق آن به قضاوت بپردازیم. همان‌گونه که می‌دانیم طبق قانون اساسی مشروطه، شاه حق صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را در زمان تشکیل مجلس شورا نداشت و کنار رفتن نخست‌وزیر تنها به دو صورت امکان‌پذیر بود: استعفا یا رأی عدم اعتماد مجلس. از سوی دیگر، مصدق با برگزاری رفراندومی در روز دهم مرداد در تهران و نوزدهم مرداد در شهرستان‌ها، به اخذ نظر مردم درباره انحلال مجلس پرداخت. فارغ از اینکه اصل اقدام مصدق در برگزاری رفراندوم، فاقد جاهت قانونی بود و نحوه اخذ رأی نیز دارای اشکالات فراوانی بود، اما به هر حال نتیجه به‌دست آمده در این رفراندوم، رأی مردم به انحلال مجلس بود. اما مسئله اینجاست که این رفراندوم در این مرحله، هنوز به لحاظ قانونی ناتمام به حساب می‌آمد و هنگامی که تمام می‌رسید که نتیجه آن، به اصطلاح به «توشیح» شاه می‌رسید. در زمان تشکیل مجلس، تا هنگامی که طبق تشریفات قانونی نتیجه انتخابات به امضای شاه

۱. همان، ص ۴۷۷-۴۷۴.

نمی‌رسید، مجلس قانونا نمی‌توانست شروع به کار کند و اساسا هیچ‌یک از مصوبات آن یا هیئت دولت نیز بدون «توشیح»، قابلیت اجرایی نداشت، در اینجا نیز به لحاظ تشریفات قانونی تا هنگامی که نتیجه همه‌پرسی به امضای شاه نمی‌رسید، قانونیت نمی‌یافت. به همین لحاظ نیز همان‌گونه که نویسنده خاطرنشان ساخته است: «دکتر مصدق بدون فوت فرصت، نتیجه همه‌پرسی را رسماً به اطلاع شاه رسانید و از او خواست که فرمان انتخابات دوره هجدهم را صادر کند.»^۱ با توجه به توضیحاتی که ارائه شد قاعدتا ارسال نتیجه همه‌پرسی برای شاه، صرفاً برای اطلاع وی نبوده بلکه لازم بوده است تا محمدرضا ضمن امضای این نتیجه، فرمان انتخاب دوره هجدهم را صادر کند. نکته مهم اینجاست که به نوشته آقای متینی: «البته شاه چنین نکرد.»^۲ بنابراین اگر نگاه صرفاً قانونی به مسئله داشته باشیم، عدم توشیح نتیجه فراندوم به معنای عدم تکمیل مراحل قانونی آن است و لذا مجلس هفدهم قانوناً منحل نشده است. در اینجا توجه به دو نکته ضرورت دارد:

اول: محمدرضا از امضای نتیجه همه‌پرسی و صدور فرمان انتخابات دوره هجدهم استنکاف می‌کند زیرا اصل برگزاری فراندوم را غیرقانونی می‌دانسته و نمی‌خواسته است مجلس هفدهم به این ترتیب منحل شود. از سوی دیگر خود شاه هم که طبق اصل چهل و هشتم قانون اساسی می‌توانست «... مجلس را منحل کرده و امر به تجدید انتخابات کند» چنین کاری نمی‌کند. بنابراین بی‌هیچ شک و شبهه‌ای می‌توان اظهار داشت که از نظر شاه، مجلس هفدهم منحل نشده بود.

دوم: به دنبال درخواست مصدق از نمایندگان مجلس برای استعفا و اجابت این خواست توسط ۵۲ تن از آنها^۳ مجلس عملاً از اوایل مردادماه به حالت تعطیل درآمد. اما این مسئله قانوناً به معنای «انحلال» مجلس نبود؛ چرا که در این صورت اساساً نیازی به برگزاری

۱. همان، ص ۳۵۷.

۲. همان، ص ۳۵۷.

۳. همان، ص ۳۵۵.

رفراندوم نبود و دکتر مصدق بلافاصله پس از تعطیلی مجلس می‌توانست درخواست خود را از شاه برای صدور دستور برگزاری انتخابات مجلس هفدهم مطرح سازد. اما هنگامی که وی برای «انحلال» مجلس اقدام به برگزاری رفراندوم می‌کند این مسئله نشان می‌دهد که تفاوتی بزرگ میان به تعطیلی کشیده شدن مجلس با انحلال آن وجود دارد؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت اگرچه مجلس هفدهم پس از استعفای اکثریت اعضای آن تعطیل شده بود، اما همچنان به لحاظ قانونی وجود داشت.

با توجه به آنچه گفته شد، تردیدی وجود ندارد که صدور فرمان عزل دکتر مصدق از نخست‌وزیری (که تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ بر پای آن است) از سوی شاه عملی خلاف قانون اساسی به‌شمار می‌آمد چرا که مجلس هفدهم قانوناً در قید حیات بود و روند عملکرد خود شاه نیز مؤید این است که وی به



موجودیت مجلس هفدهم اذعان داشت. بنابراین در صورت موجودیت مجلس، شاه بر اساس کدام حق قانونی اقدام به صدور فرمان عزل نخست‌وزیر کرده است؟ نتیجه این است که دولت دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد یک دولت قانونی و رسمی به‌شمار می‌آمد و می‌توان اقداماتی را که منجر به سقوط آن گردید، طبق تعریف نویسنده محترم، به صراحت یک «کودتا» نامید.

از طرفی اگر فارغ از چارچوب‌های قانونی به این واقعه بنگریم، پرواضح است که در ابتدا انگلیس و سپس آمریکا با طرح‌ریزی برنامه کودتا در صدد سرنگونی دولت دکتر مصدق

برآمدند و اسناد و مدارک تاریخی بر این قضیه گواهی می‌دهند. دکتر جواد صدر در خاطرات خود به صراحت از طراحی یک عملیات کودتا در تابستان سال ۳۱ توسط انگلیسی‌ها سخن می‌گوید:

شخصی به نام قزلباش... در تابستان ۱۳۳۱ بود که روزی به دیدارم آمد و گفت: آیا موافقت خواهم کرد که یکی از اعضای سفارت انگلیس به دیدارم بیاید؟ ... پس از چندی، بار دیگر به تقاضای آنها توسط قزلباش این ملاقات به همان صورت تجدید شد. این دفعه خودمانی‌تر، صحبت در اوضاع عمومی ایران و امکانات بسیار کم بقای دولت ایران بود که یکی از جزئیات آن احتمال عوض شدن دولت مصدق و جایگزین شدن یک دولت اعتدالی بود و این احتمال را - به نظر ملاقات کننده اصلی من - می‌بایست کسی ایجاد کند و آن کس افسر عالی‌رتبه‌ای باشد «مثل سپهبد زاهدی». این اظهارات به قدر کافی روشن و اشاره به احتمال یک کودتا آن هم به وسیله سپهبد زاهدی ابهام نداشت.^۱

همچنین همان‌گونه که پیش از این آمد، طبق اسناد منتشرشده از سوی سازمان سیا در سال ۲۰۰۰، کاملاً مشخص است که از حدود دی سال ۳۱ مأموران انگلیسی و امریکایی اقدام به طراحی یک برنامه کودتا و براندازی کرده بودند و صدور فرمان عزل دکتر مصدق توسط محمدرضا نیز کاملاً در همین چارچوب صادر شده بود: «چنانچه اقدامات مذکور با شکست مواجه می‌شد، روزولت به نمایندگی از سوی رئیس‌جمهور ایالات متحده، باید شاه را به امضای فرمان‌های مورد نظر مجبور می‌کرد و سازمان سیا این فرمان‌ها را در روز تعیین‌شده در اختیار زاهدی قرار می‌داد.»^۲ بالاخره اینکه فرستادن فرمان عزل نخست‌وزیر توسط یک سرهنگ نظامی در نیمه شب به همراه ده‌ها نیروی نظامی و زره‌پوش، خود به‌خوبی گواه آن است که این فرمان تا چه حد، بهره از موازین قانونی داشته است.

۱. نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی‌پور (تهران: علم، ۱۳۸۱)، ص

سخن پایانی اینکه آقای متینی در این کتاب انبوهی از اطلاعات تاریخی را در مورد زندگی شخصی و سیاسی دکتر محمد مصدق از بدو تولد تا هنگام مرگ آورده که بسیار درخور توجه و قابل تحسین است، اما ایشان و دیگر پژوهندگان تاریخ باید به این نکته مهم توجه داشته باشند که وجود حب و بغض‌ها می‌تواند موجبات عدم تحلیل صحیح از اطلاعات گردآمده را فراهم آورد.